

## بسم الله الرحمن الرحيم

### مقدمه

در مسیر سیر و سلوک و عبور از کثرت و توجه به عالم وحدانی، باید به عون و مدد الهی مرحله‌ی را به شرح زیر پشت سر گذاشت.

**الف:** عزم بر اصلاح نفس و قانع نبودن به صرف انجام ظاهر عبادات، و توجه به این حقیقت بزرگ که دستوراتِ ظاهری دین، دارای باطنی است بسیار نورانی که می‌توان از طریق عبادات شرعی به آن بواطن دست یافت و قلب را با حقایق مأنوس نمود.

**ب:** پس از عزم بر اصلاح نفس باید در کسب معارف حقه تلاش نمود تا خدای ناکرده گرفتار اعتقادات واهی نگردیم تا در مسیر سلوک راه برای وسوسه‌های شیطان و وهَم سالک باز نگردد.

معارف حقه عبارت است از «معرفت نفس»، «معرفت رب»، و «معرفت به معاد»، و «شناختن حقیقت نبوت و امامت». که در این قسمت باید ابتدا متوجه قواعد نفس و نحوه حضور آن در درون بدن و بیرون آن گشت و سپس از طریق معرفت نفس به معرفت رب رسید و با تدبّر در مسئله معاد، از زیباترین مراحل سلوک برخوردار گشت و با توجه به مقام نبوت، آگاه شود که خداوند برای انسان چه برنامه‌هایی در نظام هستی تدوین نموده است، و با توجه به مقام امام، شناخت مقام واسطه فیض بودن حجت خدا در هستی را، برای خود حاصل نماید.

**ج:** پس از دو مرحله‌ی فوق؛ باید عزم سالک بر حاکم کردن آداب و دستورات اخلاقی دین بر روح و روانش باشد و مراقبت از فضائل اخلاقی، سیره و منش او

گردد که نمونه این نوع دستورات را در کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» یا شرح حدیث مشهور «یا بُنَّ الجندب» که دستورالعمل حضرت صادق **♦** به عبدالله بن جندب است، می‌توانید دنبال کنید.

۵: چهارمین مرحله که به یک تعبیر می‌توان اولین مرحله به حساب آید، رعایت احکام الهیه است که مراجع عالیقدر آن احکام را از متن کتاب و سنت کشف و استخراج کرده و در رساله‌های عملیه خود در اختیار سالکان الی‌الله قرار می‌دهند.

۵: حال پس از این چهار مرحله؛ سالک نیاز دارد که به کمک لطائف عرفانی، درعالمی وارد شود که تمام مراحل چهارگانه در یک جا، با روح و جان او مانوس شود، برای تحقق چنین حالتی باید او به فکر بیفتد که برای خود «عالم» ایجاد کند تا قلب او دائماً در حضور حق بماند و بیشتر بتواند به اولیاء معصوم علیهم‌السلام نزدیک شود. اساتید بزرگ عرفان و علمای اسلامی علاوه بر تنظیم کتاب‌هایی برای مراحل چهارگانه فوق برای در حضور بردن سالک و وارد عالم شدن او، کتاب‌هایی تنظیم کرده‌اند که از جمله این‌ها، کتاب «کشف‌المحجوب» از جناب علی بن عثمان الجلابی رحمته‌الله‌علیه و یا هجویری است. علاوه بر آن کتاب، کتاب «تذکره‌الاولیاء»، عطار نیشابوری و یا «رساله قشریه» ابوالقاسم قشیری و «نفحات الانس» از عبدالرحمن جامی و امثال آن نیز براساس همین هدف تدوین شده است. و از این مهم‌تر روایات اخلاقی است که توسط محدثین بزرگ در کتب روایی جمع‌آوری شده که این هدف را به‌خوبی دنبال می‌کند، منتها شاید بتوان گفت امثال کتاب «کشف‌المحجوب» مقدمه‌ای باشد برای درست فهمیدن روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام زیرا همان طور که متأسفانه در حال حاضر اکثر مسلمانان بر خوردشان با رساله‌های احکام عملیه در حد دستورات خشک و

قلبی شده و به متوجه باطن این دستورات نیستند و فقط کسانی متوجه باطن این دستورات می‌شوند و از طریق انجام این ظواهر به باطن سیر می‌کنند، که قواعد مسئله را بشناسد. عین این موضوع متأسفانه در برخورد با روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام پیش آمده و بسیاری از ما توجه به نقش فوق‌العاده سلوکی آن‌ها نداریم و لذا با ارتباط با تذکرات عرفا می‌توان در عالمی قرار گرفت که آرام‌آرام، عالم ارتباط با روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام در ما شکل بگیرد و انشاءالله آن نیز مقدمه شود تا ذکر اکبر یعنی قرآن، ذکر اصلی قلب ما گردد و عالم ما، عالم قرآنی شود.

در مورد زندگی علی بن هجویری به طور مختصر می‌توان گفت که تاریخ ولادت او معلوم نیست، مدفون در لاهور است و مزارش محل زیارت مؤمنین و سالکان می‌باشد. اقبال لاهوری در زیارت او گفت:

سید هجویر، محذوم امم      مرقد او پیر سنجر را حرم

بندهای کوهسار آسان گسیخت      در زمین هند تخم سجده ریخت

معاصر ابوسعید ابی‌الخیر است و احتمالاً اواخر قرن چهارم در شهر غزنه متولد شده است و دوران کودکی را در جلاب و هجویر از محلات غزنه زیر نظر پدر دانشمندش گذرانده، در حدود ۴۶۵ (ه. ق) وفات یافته است.

سعی شده است در این نوشتار سخنانی از او را که در شرایط امروز ما به کار می‌آید گزینش کنیم تا همچنان که عرض شد انشاءالله وسیله‌ی بقاء ما در حالت ایمانی گردد و بتوانیم وارد عالم دینی شویم. البته تصحیح کتاب توسط «لتین ژوکوفسکی» از دانشمندان شوروی سابق انجام شده، با این که اصل کتاب فارسی است ولی به جهت نوع چاپ که در شوروی انجام گرفته برای خواننده فارسی‌زبان

با مشکلاتی همراه است<sup>۱</sup> و چون قصد اینجانب تدوین تذکراتی برای عزیزان بوده، نکاتی از آن را گزینش کرده‌ایم، و برای آشنایی بیشتر با متن، لازم است به خود کتاب مراجعه فرمایید. در بعضی موارد که لازم بوده در شرح مطالب کتاب، نکاتی به طور مختصر عرض شده است و نیز بعضی سخنانی که از قول عارفان نقل شده مربوط به کتاب «تذکره‌الاولیاء» جناب عطار نیشابوری است که به تناسب اضافه شده است. جلابی مختصری از زندگی عرفای هر دوران را گفته است، ما سعی کرده‌ایم صرفاً سخنان آن‌هایی را که موجب تنبه و تذکر و صیقل قلب می‌گردد انتخاب کنیم.

در انتهای این مقدمه باید به سه نکته توجه خاص داشت:

**اولاً:** عرفان و سیره عرفا را باید در قبل از قرن دهم هجری با بعد از آن متفاوت دانست. بعد از قرن دهم با نفوذ استعمار در کشورهای اسلامی و به قصد سست کردن تقیّد مسلمانان - به‌خصوص در کشورهای شیعه - سعی کردند با نفوذ در بین فرقه‌های عرفانی، و از طریق به اصطلاح عرفان، زمینه بی‌قیدی را در بین جامعه مسلمانان دامن بزنند و از آن طرف با تبلیغات وسیعی که در اختیار داشتند طوری وانمود کنند که به کلی عرفا و صوفیه مقید به آداب شرعی نیستند، در حالی که این امر در همان زمان هم عمومیت نداشت و آن‌ها چند نمونه انگشت‌شمار را بزرگ می‌کردند و البته حکم سیره همان عدّه انگشت‌شمار را نباید به عرفا و صوفیه قبل از قرن دهم سرایت داد. به طوری که قبل از قرن دهم بسیاری مواقع خانقاه و مسجد در

کنار هم قرار داشتند. از قرن دهم به بعد شکل مسئله به کلی تغییر کرد به طوری که بسیاری از عرفای واقعی دیگر به روش و سیره‌ی عرفا و صوفیان قدیم از نظر حضور در خانقاه‌ها و پوشیدن لباس مخصوص دراویش عمل نمی‌کردند و به تعبیر شهید مطهری «رحمة‌الله‌علیه»:

«از پایان قرن نهم به بعد، به نظر ما عرفان شکل و وضع دیگری پیدا کرد. تا این تاریخ شخصیت‌های علمی و فرهنگی عرفانی همه جزء سلاسل رسمی تصوف اند، و اقطاب صوفیه شخصیت‌های بزرگ فرهنگی عرفان محسوب می‌شوند و آثار بزرگ عرفانی از آن‌ها است. از این به بعد شکل و وضع دیگری پیدا می‌شود. اولاً: دیگر اقطاب متصوفه یا غالباً آن برجستگی علمی و فرهنگی که پیشینان داشته‌اند، ندارند و بیشتر غرق آداب ظاهر و احیاناً بدعت‌ها می‌شوند. ثانیاً: عده‌ای که داخل در هیچ‌یک از سلاسل تصوف نیستند، در عرفان نظری محی‌الدینی متخصص می‌شوند، نظیر ملاصدرا و فیض کاشانی و آقامحمد رضا قمشه‌ای و امثال آن».<sup>۲</sup>

**ثانیاً:** بنا به فرمایش امام خمینی «رحمة‌الله‌علیه»:

«از امور مهمه‌ای که تنبه به آن لازم است و اخوان مؤمنین و خصوصاً اهل علم کثر الله امثالهم باید در نظر داشته باشند، آن است که اگر کلامی از بعضی علماء نفس و اهل معرفت دیدند یا شنیدند به مجرد آن که به گوش آن‌ها آشنا نیست یا مبنی بر اصطلاحی است که آن‌ها را از آن حظی نیست،

بدون حجت شرعیه رمی به فساد و بطلان نکنند و از اهل آن توهین و تحقیر نمایند و گمان نکنند هر کس اسم از مراتب نفس و مقامات اولیاء و عرفا و تجلیات حق و عشق و محبت و امثال این‌ها که در اصطلاح اهل معرفت رایج است برد، صوفی است یا مروج دعاوی صوفیه است یا بافنده از پیش خود است و بر طبق آن، برهانی عقلی یا حجتی شرعی ندارد. به جان دوست قسم کلمات نوع آن‌ها شرح بیانات قرآن و حدیث است».<sup>۳</sup>

**ثالثاً:** آنچه در سیره و روش عرفای سنی مذهب مشاهده می‌شود، ارادت زیادی است که نسبت به اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام و کلمات و معارف این خاندان دارند و لذا با تعمق در سیره و کلمات خانواده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم سعی کرده‌اند نکات و رهنمودهای ارزنده را- بدون اظهار تشیع- در عقیده و عمل خود محقق نمایند و لذا در شرایط تقیه‌ای که در آن قرار داشتند، بعضاً برای توجه جامعه به معارف حقّه، حرف‌هایی را از زبان خلفا اظهار می‌کردند تا فرهنگ عرفان و تصوف را پویا و زنده نگهدارند و ما بیشتر باید متوجه آن کلمات باشیم. چون اکثر بالاتفاق آن‌ها از نظر عقیده مبانی تشیع و اهل‌البیت را قبول دارند، هرچند از نظر فقهی، شیعه نیستند.<sup>۴</sup>

جلابی در «کشف‌المحجوب» و عطار در «تذکره‌الاولیاء» و جامی در «نفحات‌الانس» و قشیری در «رساله قشیریه»؛ به این قصد سخنان اهل دل را نقل کرده‌اند تا دل از طریق آن تذکرات متذکر شود و زنگار غفلت از آن زدوده شود و

<sup>۳</sup> - سرّ الصلوة، ص ۶۴ و ۶۵

<sup>۴</sup> - به کتاب «احیاگر عرفان» از محمد بدیعی رجوع شود.

.....  
.....  
سالک بتواند صاحب «وقت» شود،<sup>۵</sup> و در «وقت» که شرایط آزادشدن از زمان و مکان است مستقر گردد. حال اگر عزیزان با این هدف مطالب مطرح شده در این نوشتار را دنبال کنند، ان‌شاءالله به مقصد خود خواهند رسید.

در آخر باید عرض کنم؛ اگر عرفان و زیبایی‌های آن را به نسل تشنه‌ی عرفان به خوبی نماییم و آن‌ها را به عرفانی که شریعت و حقیقت را جمع می‌کند راهنمایی نکنیم، مدعیان عرفان، عرفانی را به صحنه می‌آورند که با اباحه‌گری و لابی‌گری همراه خواهد بود و از سخنان عارفان که همه دست‌پرورده‌ی اسلام هستند به نفع نیات خود استفاده می‌کنند. افسوس و صد افسوس که بعضی اصرار دارند که عرفان را از اسلام عزیز جدا بدانند، این‌ها بدون آن‌که بدانند می‌خواهند زیبایی‌های معنوی را از اسلام جدا کنند و اسلام را به عنوان دینی خشک و قالبی بی‌روح نشان دهند، غافل از این‌که اگر با دقت کافی در سخنان عرفا سیر کنند متوجه می‌شوند این‌ها دست‌پرورده‌ی اسلام‌اند و نظر به حرکات و سکنات آن‌ها موجب دین‌داری بهتر خواهد بود.

«والسلام»

طاهرزاده

---

<sup>۵</sup> - برای بررسی جایگاه «وقت» در سلوک به جلسه دهم کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود»

### کشف‌المحجوب در رفع حجاب‌های بین عبد و معبود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی بن هجویری در کتاب کشف‌المحجوب پس از ذکر مقدمه‌ای مختصر مطالب خود را چنین آغاز می‌کند:

**فصل:** در ابتدای همه کارها بنده باید استخاره کند، یعنی از خدا خیر خواهد (چون همه خیرها در نزد اوست، پس باید جهت جان را به سوی او انداخت).

**فصل:** در هر کاری که غرض نفسانی باشد برکت نباشد و دل از محل مستقیم به محل اعوجاج و مشغولی فرو رود و در این حال، یا غرض آن برآورده شود که هلاکت در آن است و کلید دوزخ به جز حصول مراد نفس نیست، و یا غرضش برآورده نشود، و اگر دل از آن برکند نجات او در آن است، چرا که کلید در بهشت جز به منع نفس از اغراضش نیست و خداوند فرمود:

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ \* فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»<sup>۶</sup>

---

<sup>۶</sup> - سوره نازعات، آیات ۴۰ و ۴۱.



آن کسی رستگار است که از مقام پروردگارش خوف را رعایت کند و نفس خود را از امیال نفسانی نهی نماید که در نتیجه بهشت مأوای اوست.

واغراض نفسانی اندر امور آن بود که یعنی بنده اندر کاری که می‌کند، به غیر از خشنودی خدا را دنبال کند و نجات نفس از عقوبت را طلب نکند و امیال نفسانی را بی حد بخواهد.

پس از آن به علت تألیف کتاب می‌پردازد و این که چرا اسم کتاب را کشف‌المحجوب گذارده و لذا در مورد حجاب‌ها می‌فرماید:

**فصل:** حجاب دو گونه است. یکی حجاب رینی و این حجاب هرگز برنخیزد و یکی هم حجاب غینی است و این حجاب از قلب سالک زود برخیزد. چنانچه خداوند در مورد حجاب رینی فرمود: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»<sup>۷</sup> نه چنین است که آن‌ها حقایق را درک کنند، چرا که قلب آن‌ها را زنگار گرفته، به جهت اعمالی که انجام داده‌اند. و حکم آن ظاهر کرد و گفت: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»<sup>۸</sup> آن‌هایی که کفرپیشه کردند، دیگر فرقی نمی‌کند، اگر آن‌ها را از سرنوشت زندگی کفرآلودشان بترسانی، یا نترسانی، ایمان نمی‌آورند. و علتش را بیان کرد که: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»<sup>۹</sup> خداوند بر قلب و گوش آن‌ها مهر زده و بر چشم آن‌ها پرده انگاشته و آن‌ها را عذاب عظیمی است.

۷ - سوره مطفین، آیه ۱۴.

۸ - سوره بقره، آیه ۶.

۹ - سوره بقره، آیه ۷.

در مورد حجابِ صفتی یا عَیْنی؛ جنید گوید: «الرَّیْنِ مِنْ جُمْلَةِ الْوَطَنَاتِ، وَالْعَیْنُ مِنْ جُمْلَةِ الْخَطَرَاتِ» رین از جمله وطنات و پایدارهاست و عَیْن از جمله خطرات و گذرکنندگان است. وطن پایدار است و خطر طاری و گذار. و این کتاب صیقل‌دهنده‌ی دل‌هاست آن‌گاه که دل، گرفتار حجابِ غین باش.

**سبب تدوین:** می‌گوید؛ «متقاضی کتاب که او ابوسعید الهجویری است، از من خواست که بیان کن مرا اندر تحقیقِ طریقتِ تصوف و کیفیتِ مقاماتِ ایشان و بیانِ مذاهب و مقاماتِ ایشان و اظهارکنِ مرا رموز و اشاراتِ ایشان و چگونگیِ محبتِ خداوند ﷻ و کیفیتِ اظهار آن بردل‌ها و سببِ حجابِ عقول از کنه و ماهیت آن، و نفرتِ نفس از حقیقتِ آن و آرامِ روح با صفوتِ آن و آنچه بدین تعلق دارد از معاملات. این بنده که علی بن عثمان هجویری باشم عرض می‌کنم علم در این زمانه مندرس شده و کار از تحقیق به تقلید افتاده برای دوستانش و عالم تحقیق روی خود از روزگار پوشیده. مگر برای اندکی که شوق ارتباط با حق دارند».

هجویری در گله‌مندی از دینداریِ اهل زمانه و منزوی کردنِ اهل بیتِ پیامبر ﷺ می‌گوید: «خداوند ﷻ ما را اندر زمانه‌ای پدید آورده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده و طلب جاه و ریاست و تکبر را عزّ و علم، و نهان داشتن کینه‌ها را حلم، و نفاق را زهد و ترک شریعتِ پیامبر ﷺ را طریقت، به طوری که ارباب معانی میان ایشان محجوب گشته‌اند و ایشان غلبه گرفته، چون در فترتِ اول اهل بیت رسول الله ﷺ با آل مروان، چه نیکو گفته ابوبکر الواسطی: «اذبتلینا بزمان لیسَ فیه آدابُ الاسلام ولا اخلاق الجاهلیه ولا احکام ذوی المروه» گرفتار شدیم در زمانی که نه می

توان گفت در آن آداب اسلام هست و نه اخلاق جاهلیت، و نه احکام صاحبان مردانگی.

**فصل:** بدان این عالم محل بعضی از اسرار خداوند است برای دوستانش و صورت‌های این عالم حجاب آن اسرارند و به همین جهت خداوند دوستان خود را از این عالم اعراض فرموده به پیامبر  $\text{ﷺ}$  و اولیاء  $\text{ﷺ}$  و دوستانش فرمود: «ذَرَهُمْ يَا كَلْبُؤُا وَيَتَمَتَّعُوا وَيَلْهَبُهُمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»<sup>۱۰</sup> آن‌ها را رها کن تا بخورند و بهره‌های دنیایی ببرند، آرزوها آن‌ها را بازی داده، پس به زودی متوجه آثار بد اعمالشان خواهند شد.

#### باب اثبات العلم

در صفت علماء فرمود: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۱۱</sup> یعنی؛ از جمله بندگان خداوند، علماء دارای خشیت و خوف درونی از خدا هستند. و خداوند در جایی دیگر فرمود: «وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ»<sup>۱۲</sup> آن‌ها علمی را دنبال می‌کنند که هیچ فایده‌ای ندارد، نه ضرری می‌رساند و نه نفعی به دنبال دارد. همچنان که رسول خدا  $\text{ﷺ}$  به خدا عرض کرد: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» پناه می‌برم به تو از علمی که در آن بهره‌ای نباشد. پس معلوم است هر علمی خواستی نیست، آن علمی مطلوب است که همراه با خشیت باشد و لذا از علم اندک، عمل بسیار توان گرفت و باید علم مقرون عمل باشد.

<sup>۱۰</sup> - سوره حجر آیه ۳

<sup>۱۱</sup> - سوره فاطر آیه ۲۸

<sup>۱۲</sup> - سوره بقره آیه ۱۰۲

قال رسول الله ﷺ: «الْمُتَعَبِدُ بِلَا فِقْهِ كَالْحِمَارِ فِي الطَّاحُونَةِ» کسی که بدون تفکر عبادت کند مثل الاغی است که در آسیاب چشم‌بسته به دور خود می‌گردد، که هیچ جلو نرود. پس عمل بی‌علم و علم بی‌عمل هردو باطل است.

ابراهیم ادهم می‌گوید: سنگی دیدم بر راه افکنده و بر آن نوشته که «مرا بگردان و بخوان»، برگرداندم و دیدم بر آن نوشته: «أَنْتَ لَا تَعْمَلُ بِمَا تَعْلَمُ فَكَيْفَ تَطْلُبُ مَا لَا تَعْلَمُ» تو به آنچه می‌دانی عمل نکرده‌ای، چگونه به دنبال آنچه نمی‌دانی هستی؟ انس بن مالک گوید: «هَمَّةُ الْعُلَمَاءِ الدَّرَائِيَّةُ وَ هَمَّةُ السُّفَهَاءِ الرُّوَائِيَّةُ»؛ همت علما در تعمق مطالب است و تلاش نادانان در نقل آن است، بدون فهم و تعمق در آن، از آنچه از اخوات جهل از علماء منتفی باشد و هرگز در راه علم به‌گرد آن نگردند، آن‌که از علم عز دنیا طلبند، زیرا که طلب جاه و عز از اخوات جهل است.

**فصل:** علم دو نوع است: یکی علم خداوند، یکی هم علم خلق، و علم بنده اندر جنب علم خدا متلاشی است، چرا که علم صفت اوست و به او قائم است و اوصاف حق را نهایت نیست، و علم ما صفت ماست و به ما قائم است و اوصاف ما محدود، لقوله تعالی «وَمَا أَوْتَيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»<sup>۱۳</sup> یعنی، به شما علم داده نشده مگر اندکی. و علم او یک علم است که بدان همی داند جمله موجودات و معدومات را. پس علم او به اسرار لاحق و به ظواهر محیط است، طالب را باید که اعمال اندر مشاهده وی کند.

حاتم الا صمّ گفت: «چهار علم اختیار کردم از همه عالم برستم: یکی؛ آن که دانستم خدا را بر من حقی است که جز من کسی نتواند گزارد، پس به ادای آن مشغول گشتم. دوم؛ بدانستم که مرارزقی است مقسوم که به حرص من زیادت نشود، از طلب زیادتی برآسودم. سوم؛ بدانستم که مرا طالبی است یعنی مرگ که از آن نتوانم گریخت، او را بساختم. چهارم؛ بدانستم که مرا خدائی است «جلّ جلاله» مطلع بر من، از وی شرم داشتم و ناکردنی را دست برداشتم که چون بنده عالم بود که خداوند تعالی به او ناظر است کاری نکند که به قیامت به وی شرم دارد».

**فصل:** اما علم بنده باید در امور خداوند تعالی باشد و در معرفت او، و علم وقت بربنده واجب است، چه در اصول و چه در فروع تا هم ظاهر شریعت را رعایت کند و هم باطن آن را، چرا که ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه. پس علم به حقیقت را سه رکن است؛ یکی علم به ذات خداوند ﷻ و وحدانیت وی، و دیگر علم به صفات وی و احکام آن و سوّم، علم به افعال و حکمت وی. و علم شریعت را سه رکن است؛ یکی کتاب و دیگر سنت و سیم اجماع.

**فصل:** علوم سه علم است؛ «علم من الله» و «علم مع الله» و «علم بالله». علم بالله، معرفت به الله که همه اولیاء او آن را به او دانسته‌اند و از نوع هدایت خداوند است از مرگ جهل؛ نور چشم یقین است از ظلمت کفر، و علم «من الله» علم شریعت است که آن علم به فرامین الهی است، علم «مع الله» علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاست. در این رابطه گفته‌اند «العلمُ حیاتُ القلبِ مِنَ الْجَهْلِ وَ نُورُ الْعَيْنِ مِنَ الظُّلْمَةِ» هر که را نور معرفت نیست دلش به جهل مرده است هر که را علم شریعت نیست دلش به نادانی بیمار است، پس دل کفار مرده و دل اهل غفلت بیمار است.

ابویزید بسطامی می‌گوید: «سی سال مجاهده کردم، بر من هیچ چیز سخت‌تر از علم و متابعت آن نیامد» و در جمله قدم بر آتش نهادن برای طبع آسان‌تر از آن که بر موافقت علم رفتن، پس بر تو باد علم آموختن و در آن کمال طلبیدن، و کمال علم بنده جهل بود به علم خداوند، باید چندان بدانی که بدانی که ندانی و این آن معنی باشد که بنده جز علم بندگی نتواند داشت و بندگی حجاب اعظم است از خداوندی.

العجز عن درك الادراك، ادراكٌ والوقف في طرق الاخبار اشراك

عجز از دریافت علم، خود یک نوع علم و دریافت است، همچنان که قرار گرفتن در مسیر نیکان، همراهی با آنهاست

آن که بیاموزد و بر جهل خود مصرّ باشد، مشرک است و آن که بیاموزد و اندر کمال علم، وی را معنی ظاهر گردد، پندار علمش بر خیزد و بداند که علم وی به جز عجز اندر عاقبت وی نیست (در این حالت است که سالک منور می‌شود به نوری که وقتی نظر به خود می‌کند، خود را هیچ می‌بیند و چون نظر کند به حق، او را همه چیز می‌یابد، و این همان علمی است که مقصد و مقصود اولیاست و با نور توحیدی «آیه‌الکرسی» بر قلب پیامبران علیهم‌السلام و رهروان راه حق تجلی می‌کند).

## باب فقر

جلایی در معنی فقر تعبیر دقیقی دارد که در آن تعبیر بیش از آن که اصرار او بر فقر ظاهری باشد، ذات عین فقر انسان مدّ نظر او است و به دنبال شرایطی است که این موضوع مورد غفلت قرار نگیرد. می‌گوید:

درویشی را اندر راه خداوند مرتبتی عظیم و درویشان را خطری بزرگ هست، همچنان که از رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم منقول است که: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مَسْكِينًا وَ

.....  
 .....  
 أَحْسَرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» خدا یا در زندگی مسکین باشم و همچنان مسکین بمیرم، و در زمره مسکینان محشور شوم. در روایت داریم که دوستان خدا فقراء مسکین هستند. همچنان خداوند به رسول خود ﷺ دستور داد «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ»<sup>۱۴</sup> ای پیامبر! آن‌هایی که صبح و شام خدا را می‌خوانند و نظر خداوند را اراده کرده‌اند، از خود دور مگردان.

فقر را رسمی و حقیقتی است، رسمش افلاس اضطراری است و حقیقتش اقبال اختیاری، آن‌که حقیقت فقر را یافت، روی از موجودات برتافت و به فناء کل، اندر رؤیت کل، به بقاء کل بشتافت. پس فقیر آن بود که هیچ چیز او را نباشد و اندر هیچ چیز خلل نه، به هستی اسباب غنی نگردد و به نیستی آن محتاج سبب نه، وجود و عدم اسباب نزد فقرش یکسان بود و اگر اندر نیستی خرم تر بود نیز روا بود.

مشایخ گفته‌اند: هرچه درویش دست‌تنگ‌تر بود حال بروی گشاده‌تر بود، زیرا وجود معلوم درویش را شوم بود تا حدی که هیچ چیز را در بند نکند الا به همان مقدار در بند شود، پس زندگانی دوستان حق با الطاف خفی و اسرار بهی با حق است، نه به آلات دنیای غدار و سرای فُجار.

قال رسول الله ﷺ: «الْفَقْرُ عِزٌّ لَأَهْلِهِ» پس فقر برای اهلش عزت است. چیزی که اهل را عز بود مرناهل را دُل بود. غنای مرحق را نامی است به‌سزا، و خلق مستحق این نام نباشد، و فقر خلق را نامی است به‌سزا، و بر حق آن نام روا نباشد و آن‌که را به مجاز غنی خوانند حقیقتاً غنی نیست. فرمود: «... وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ...»<sup>۱۵</sup> خداوند

<sup>۱۴</sup> - سوره انعام، آیه ۵۲.

<sup>۱۵</sup> - سوره محمد ﷺ، آیه ۳۸.

.....  
 غنی و شما فقیران هستید. بر نعمت شکر کردن را برای ما فرمود و شکر را علت  
 زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را علت قرب گردانید.

قوله تعالی «... لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»<sup>۱۶</sup> اگر شکر  
 کنید خدا را، به جهت آن نعمتی که به شما رسید، به شما وسعت می‌دهد. و نیز گفت  
 «ان الله مع الصابرين» خداوند با صابران است.

ابوسعید گوید: «الْفَقْرُ هُوَ الْغِنَى بِاللَّهِ» فقر همان غنای به خداست، و موجب رفع  
 حجاب و مشاهدت حق گردد، و غناء به خدا قائم الصّفه وثابت المراد باشد و این  
 است علت آن که مشایخ، فضل نهند فقر را بر غنا پس «ظَلَمَ مَنْ سَمَى ابْنَ آدَمَ امِيراً وَ  
 قَدْ سَمَاهُ رَبُّهُ فَقِيراً» ظلم کرد کسی که فرزندان آدم را امیر نامید، در حالی که  
 پروردگارش آن را فقیر نامید. چون آن را که از حق فقیر است اگر چه امیر است،  
 فقیر است.

ابوالقاسم قشیری گوید: من در فقر و غنا آن اختیار کنم که حق مرا اختیار کند و  
 مرا در آن نگاه دارد، اگر توانگر دارد غافل نباشم و اگر درویش دارد، معرض نباشم  
 و از آن روی نگردانم.

**فصل:** فقر نه آن باشد که دستش از متاع خالی بود، فقر آن بود که طبعش از مراد  
 خالی بود، هر چند خداوند وی را مالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشدش غنی بود، و  
 اگر مراد ترک مال باشدش هم غنی بود که هر دو تصرف است در ملک غیر، و فقر،  
 ترک تصرف است. علامتُ الْفَقْرِ خُوفِ زَوَالِ فَقْرِهِ است. شبلی گوید: «الْفَقِيرُ لَا يَسْتَعْنِي



.....  
 .....  
 بشیء دون الله» پس فقیر آن است که با هیچ چیز غنی نشود، درویش به غیر از حق آرام نیابد، چون خدا را یافتی، توانگر شدی.

ابوالحسن نوری گوید: «نَعْتُ الْفَقِيرِ السُّكُونِ عِنْدَ الْعَدَمِ، وَالْبَدَلُ عِنْدَ الْوَجُودِ» فقیر آن است که چون نیابد خاموش باشد، و چون بیابد دیگری را بدان اولی‌تر از خود داند و بذل کند. پس آن را که مراد لقمه باشد چون از مراد باز ماند دلش ساکن بود، و چون آن لقمه پدیدار آید، آن کس را که اولی‌تر از خود داند، آن را بدو دهد. سکونش در حال عدم، رضا بود و بذلش در حال وجود، محبت. سکونش اندر عدم، انتظار وجود بود، و چون موجود گشت آن وجود غیر وی بود، وی را با غیر آرام نبود، ترک آن گوید.

جنید گوید: «الفقر خلْوُ القلبِ عن الاشکال» فقر، خالی کردن قلب است از شکل. شبلی گوید: «الفقر بحر البلاء و بلائُهُ كُلُّ عَزٍّ»؛ درویشی دریای بلا است و بلاءِ وی جمله عزّ است. عزّ نصیب غیر است، مبتلا در عینِ بلا است، وی را از عزّ چه خبر تا آنگاه که از بلا به مُبلی نگردد، آنگاه بلاءِ او همه «عزّ» گردد و عزّش جمله «وقت» و وقتش جمله «محبت» و محبتش جمله «مشاهدت» تا دماغ طالب محل دیدار شود از غلبهٔ خیال، تا بی‌دیده، بیننده گردد و بی‌گوش شنونده. چه بسیار عزیز؛ بنده‌ای باشد که بار بلاءِ دوست کشد، عزّ آن بُود که بنده را به حق حاضر کند و ذلّ آن که غایب کند، بلاءِ فقر، نشان حضور است و راحتِ غنا، نشان غیب است، پس حاضر به حق عزیز باشد و غایت از حق، ذلیل.

(چنانچه ملاحظه می‌فرمایید؛ شبلی ما را متذکر می‌شود که اگر خداوند قلب شما را متوجه فقر خودتان نمود و لذا درویشی پیشه کردید و از کبر و خودبزرگ‌بینی

رها شدید، نوع انتخاب‌های شما طوری می‌شود که دیگر از سختی‌ها و بلاها هراسی ندارید و وارد دریای بلا می‌شوید و در این حال می‌یابید که بلاهای حضرت حق تماماً عزّت است. از طرفی برای آن که اهل فقر و درویشی است، عزّت غریبه است، چرا که او بلا را پذیرفته، مگر آن که در دلِ بلا، بلادهنده و مُبلی را بنگرد، در آن صورت بلاء او تماماً همان عزّت خواهد بود، مانند صاحب «وقت» و صاحب حال با حق به سر می‌برد و در نهایت به دیدار و مشاهده نایل می‌گردد، و غلبه خیال رخت بر می‌بندد. نتیجه‌ای را که هجویری در شرح سخن شبلی می‌گیرد این که؛ عزّت آن است که بنده را در محضر حق قرار دهد و آن عزّت با توجه به فقر ذاتی پدید می‌آید).

جنید گوید: «یا معشر الفقراء انکم انما تعرفون بالله و تکرمون لله فانظروا کیف تکونون مع الله اذا خلوتم به»؛

ای گروه درویشان و شمایی که زندگی خود را به خدا وا گذاشته‌اید؛ مردم شما را منسوب به خداوند شناسند، و برای خداوند شما را تکریم کنند، بنگرید اندر خلوت با وی چگونه باشید، یعنی خلق شما را درویش خوانند و حق شما را بگذارند، شما حق طریقت بندگی چگونه خواهید گزارد، خنک او را که خلقش او را از حق دانند و او از حق باشد، و عزیزتر آن که خلق او را نه از حق دانند، و او از آن حق بود، تا چشم خلق از او فرو دوخته باشد و از مشغولی خلق فارغ.

### باب التّصوف

.....  
 .....  
 هجویری در معنی تصوف و صوفی هرگز نظر به ظواهر ندارد و ما را متوجه فضایل اخلاقی می‌کند تا متوجه انسان‌های وارسته‌ای شویم که می‌توانند متذکر توحید الهی برای ما باشند.

قال الله تعالى: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»؛<sup>۱۷</sup> بندگان خدای رحمان آن‌هایی هستند که با تواضع بر روی زمین راه می‌روند و چون افراد جاهل با آن‌ها برخورد کنند، برخوردی آرامش‌بخش و همراه با سلام با آن‌ها دارند.

قال رسول الله ﷺ: «من سمع صوت اهل التصوف فلا يؤمن على دعائهم، كتب عندالله من الغافلين». رسول خدا ﷺ فرمودند: هر کس سخن اهل تصوف را بشنود و به دعوت آن‌ها ایمان نیاورد، در نزد خداوند جزء غافلین نوشته خواهد شد. هجویری از بین معانی زیادی که از تصوف شده پس از ذکر آن معانی در کتاب خود، معنی زیر را انتخاب می‌کند و می‌گوید:

نام لطایف اشیاء «صفو» آن چیز باشد و نام کثافت اشیاء □ کدر آن چیز باشد، پس چون اهل تصوف اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند، ایشان را صوفی خواندند و از آن‌جا که صفا را اصلی و فرعی است، اصلش انقطاع دل است از اغیار، و فرعش خُلُوٌ دست از دنیای غدار. در معنی انقطاع گفته‌اند: «مَنْ نظراالى الخلق هلك و من رجع الى الحق ملك» هر کس نظر به خلق کرد هلاک شد، و هر کس رجوع به حق کرد پادشاه گشت. و خُلُوٌ دست از دنیای

.....  
 گذار، آن بود که هرچه از مال و منال دارد جمله بدهد و از دنیا دو گنج بی‌نهایت نصیب خود کند؛ یکی محبت خدای تعالی و دیگری متابعت رسول الله ﷺ.

چون سالک دل از تعلق صفو دنیا آزاد کرد، دست از کدر آن خالی گردانید و این دو صفت یعنی انقطاع و خلوّ، صفتِ صوفیِ صادق بود. کدر از صفات بشر بود و صوفی حقیقی اوست که از کدر گذر کرده باشد، چون زنان مصر که در حین مشاهده یوسف از بشریت خود رها شدند.

مشایخ این طریق گفته‌اند: «لیس الصفا من صفات البشر لأنّ البشراً لا یخلو من کدر»، صفا از صفات بشر نیست، زیرا که بشر از خاک است و خاک از تاریکی خالی نیست.

گفته‌اند: «الصفا صفه الأحاب و هم شمس بلا سحاب»، صفا، صفت دوستان است و آن خورشیدی است بدون ابر. چرا که دوست از صفت خود فانی و به صفت دوست باقی بود. چنانچه احوالات زید بن حارثه چنین بود و پیامبر ﷺ در مورد وی فرمود: «عبد نوراً الله قلبه بالایمان» او بنده‌ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور کرده است. چنانچه گفته‌اند: «ضیاء الشمس و القمر اذا اشترکا نموذج من صفاء الحب و التوحید اذا اشتبکا جمع»، نور خورشید و ماه چون به یکدیگر نزدیک شود، مثال صفا و محبت باشد و توحید چون بر آن‌ها وارد شود یکی شود.

نور خورشید و ماه مثل صفاء و محبت توحید است که در قلب مؤمن جمع شود، و همچنان که با نور خورشید و ماه چیزها دیده شود، دل به نور توحید و محبت، عرش را ببیند و در دنیا از عقبی مطلع شود. جمله مشایخ تصوف و عرفان بر این گفته مجتمع‌اند که اگر بنده از بند مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از

محل تلوین و تغییر آزاد شود و به همهٔ احوال محمود موصوف گردد و به هیچ صفت حمیدهٔ خود ننگرد، و به آن مُعْجَب نگرده، حالش از ادراک عقول غایب و روزگارش از تصرف ظنون منزّه گردد، تا حضور قلبش برایش باقی ماند. چرا که گفته‌اند:

«انَّ الصَّفَاءَ حُضُورٌ بِلَا ذَهَابٍ وَ وَجُودٌ بِلَا اسْبَابٍ» صفا آن حالتی از حضور قلب است که همواره پایدار است و وجودی است که به طریق اسباب به دست نیامده، تا با رفع اسباب، آن نیز برود. حاضر باشد بی‌غیبت، و واجدی باشد بی‌سبب. چون سالک به این درجه برسد از دنیا و عقبی فانی گردد و طلا و کلوخ به نزد وی یکسان شود. چنانچه زیدبن حارثه در جواب پیامبر ﷺ که پرسیدند در چه حالی صبح کردی؟ گفت: «اصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا» در حالی صبح کردم که حقیقتاً در ایمان هستم. قال رسول الله ﷺ: «أَنْظِرْ مَا تَقُولُ يَا حَارِثَةُ، إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكَ؟» حضرت ﷺ فرمودند: بنگر چه می‌گویی، برای هر حقی حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ فقال: «عَزَلْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْتَوَى عِنْدِي حَجَرُهَا وَ ذَهَبُهَا وَ فَضَّتْهَا وَ مَدَرَهَا، فَاسْهَرْتُ لَيْلِي وَ اضْمَأْتُ نَهَارِي حَتَّى صَرْتُ كَأَنَّي أَنْظِرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِئًا وَ كَأَنَّي أَنْظِرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِيهَا وَ كَأَنَّي أَنْظِرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَصَارِعُونَ فِيهَا»، پس گفت: نشانهٔ آن این است که نفس خود را از دنیا بگسستم، پس در نزد من سنگ و طلا و نقره و کلوخ یکسان است، به طوری که شبم به بیداری و روزم به تشنگی و روزه‌داری می‌گذرد، تا آن‌جا که گویا عرش پروردگارم را به راحتی می‌نگرم و اهل بهشت و آتش را در حال تنعم و عذاب می‌بینم. سپس حضرت ﷺ

سه مرتبه فرمودند: «عرفت فالزم»، درست تشخیص داده‌ای، آن را برای خود حفظ کن.

صوفی نامی است کاملان ولایت را و محققان اولیاء را. گفته اند: «من صافاه الحب فهو صاف و من صافاه الحبيب فهو صوفی» آن کس که به محبت مصفا شود «صافی» بود و آن که مستغرق دوستی شود و از غیر دوست بری شود «صوفی» بود.

**فصل:** ذالنون مصری گوید: «الصوفی اذا نطقَ بِأَنَّ نَطَقَهُ مِنَ الْحَقَائِقِ وَأَنَّ سَكَتَ نَطَقَتْ عَنْهُ الْجَوَارِحُ بِقَطْعِ الْعَلَائِقِ»: صوفی آن است که چون بگوید بیانِ نطقش حقایقِ حال وی باشد، یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد، و چون خاموش باشد معاملتش معبرِ حال وی باشد و به قطعِ علایقِ حال وی ناطق شود، یعنی گفتارش همه بر اصلِ صحیح باشد و کردارش به جمله تجریدِ صرف، چون می‌گوید قولش همه حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر.

ابوالحسن نوری گوید: «التصوف ترك كل حظ النفس» تصوف، دست برداشتن از جمله حظوظ نفسانی بود. باز فرمود: «الصَّوْفِيَّةُ هُمُ الَّذِينَ صَفَّتْ أرواحُهُم فصاروا فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ بَيْنَ يَدَيِ الْحَقِّ» صوفیان آنان‌اند که جانشان از کدورت بشری آزاد و از آفت نفس صافی شده و از هوی خلاص یافته تا اندر صف اول و درجهٔ اعلی با حق بیارمیده‌اند و از غیر وی اندر ریمیده. و یا فرموده: «الصَّوْفِي أَلَّذِي لَا يَمْلِكُ وَلَا يُمْلِكُ» صوفی آن بود که هیچ چیز در بند وی ناید، و وی اندر بند هیچ چیز نشود، و این از آن است که صوفی هیچ چیز را از متاع دنیا و زینت عقبی ملک نکند و خود اندر تحت حکم و ملک نفس خود نیاید، سلطان ارادت خود را از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی بگسلد.

حصری گوید: «التصوف صفاء السَّرِّ من کدورۃ المخالفه» تصوف پاک‌نگه‌داشتن درون است که آن را از مخالفت با حق نگهدارد، چون دوست را اندر همهٔ عالم به جز حفظ فرمان دوست نیست.

شبللی گوید: «الصوفی لا یرى فی الدارين مع الله غیر الله» صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند به جز خدای عزوجل و چون غیر نبیند، خود را نبیند و از خود به کلیت فارغ شود، اندر حال نفی و اثبات خود.

جنید گوید: «التصوف مبنی علی ثمان خصال؛ السخا «لابراهیم» و الرضا «الاسماعیل» و الصبر «لایوب» و الاشاره «لزکریا» و الغربه «لیحیی» و الصوف «لموسی» و السیاحه «لیعسی» و الفقر «لمحمدؐ»؛ گفت: بنای تصوف بر هشت خصلت است با اقتداء به هشت پیامبر صلوات الله علیهم. سخاوت به ابراهیم در آن حد که پسر را فدا کرد. و در «رضا» به اسماعیل که به فرمان خدا رضا داد و ترک جان خود گفت. و در «صبر» به ایوب که اندر بلا صبر کرد. و در «اشارت» به زکریا که خداوند گفت: «اِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا». و در «غربت» به یحیی که اندر وطن خود غریب بود و اندر میان خویشان، از ایشان بیگانه. و در «سیاحت» به عیسی که اندر سیاحت خود چنان مجرد بود که جز کاسه و شانه نداشت، چون بدید که کسی به دو مشت آب می‌خورد، کاسه بینداخت، و چون به انگشتان تخلیل می‌کرد، شانه بینداخت. و در «لباس صوف» به موسی باید اقتدا کند که همهٔ جام‌های وی پشمین بود. و در «فقر» به محمدؐ که خداوند کلید گنج‌های روی زمین بدو داد و گفت: «نخواهم، بار خدایا! مرا یک روز سیر دار و دو روز گرسنه».

.....

.....

علی بن بندار الصیرافی النیسابوری گوید: «التصوف اسقاط الرؤیة للحقِ ظاهراً و باطناً» تصوف آن بود که صاحب آن ظاهراً و باطناً خود را نبیند و جمله حق را ببیند که هر چه هست تأیید و توفیق حق است.

محمد بن احمد المقرمی گوید: «التصوف استقامة الاحوال مع الحق» تصوف؛ استقامت احوال است با حق، و لذا احوال مر سرّ صوفی را از حال نگرداند و به اعوجاج اندر نیفکند، چرا که کسی را که دل او صید محولّ الاحوال باشد پس احوال، او را از استقامت خارج نکند.

### فصل: اندر معاملات

جلابی تصوف را در رعایت آداب شرعی و نگهداشتن قلب در محضر حق می‌شناسد و با آوردن سخن مرتعش مبنی بر این که پای کوفتن و سرود گفتن از هوای نفس است، راه عرفان و تصوف حقیقی را از صوفی بازی‌های معمولی جدا می‌نماید. می‌گوید: ابو حفص حداد نیسابوری گوید: «التصوف کله آداب، لكل وقت أدب، و لكل مقام أدب، و لكل حال ادب، فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضیع الاداب فهو بعيد من حيث یظن القرب و مردود من حيث یظن القبول»؛ تصوف به جمله آداب است، چرا که هر وقت و مقامی و حالی را ادبی باشد و اگر ملازمت آداب اوقات کند به درجه مردان رسد و هر کس آداب ضایع کند او دور باشد از پندار به نزدیکی، و مردود باشد از گمان بردن به قبول حق.

ابوالحسن نوری گوید: «لیس التصوف رسوماً و لا علوماً ولکنه اخلاقاً»، تصوف رسوم و علوم نیست، لیکن اخلاق است، چرا که اگر رسوم بودی به مجاهدت حاصل



.....  
شدی و اگر علوم بودی به تعلیم به دست آمدی، ولكن اخلاق است تا حکم آن از خود اندر نخواهی و معاملت آن با خود درست نکنی و تا انصاف از خود ندهی حاصل نگردد.

مرتعش گوید: «التَّصَوُّفُ حَسَنُ الْخُلُقِ»؛ تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد، یکی با حق، بگزاردن اوامر او را بی ریا، و دیگر با خلق، به حفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان، و سوم با خود، در متابعت هوا و شیطان نکردن، تا از نیکان باشد و این یعنی همان خُلُقِ قرآنی که خداوند فرمود: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»؛<sup>۱۸</sup> عفو پیشه‌دار و به خوبی‌ها امر کن و از جاهلین دوری نما.

و نیز مرتعش گوید: مذهب تصوف همه جد است، آن را به هزل میامیزید، و از اهل تقلید بدان بگریزید، چون حرص سلطان را به جور افکند، و طمع عالم را به فسق، و ریا زاهد را به نفاق، هوا نیز صوفی را به پای کوفتن و سرود گفتن افکند.

### باب اختلافهم فی الفقر و الصفوه

عده‌ای گفتند: «فقر» فنای کل است و انقطاع اسرار، و «صفوت» مقامی است از مقامات آن، چون فنا حاصل آید مقامات ناچیز گردد.

عده‌ای گفتند: «فقر» شیء موجود است اسم‌پذیر، و «صفوت» صفاست از کل موجودات، و صفا عین فنا بود و فقر عین غنا، پس فقر از اسامی مقامات است و «صفوت» از اسامی کمال. هر کدام نامی را که معظم‌تر باشد نزدیک آن‌ها برای این

.....  
 .....  
 معنی برسند، عده‌ای که تعلقاتشان را بگذارند نام فقر برایشان معظم شد، گروهی رفع کدورات و فنا و آفات کنند پس «صفوت» برایشان مقدم شد.

ابوالحسن شمعون می‌گفت: «طبع را اندر فنا و نگون‌سازی مشربی تمام است و اندر بقاء و علو نیز همچنان، چون من اندر محلی باشم که تعلق آن به فنا باشد صفوت را مقدم گویم بر فقر، و چون اندر محلی باشم که تعلق آن به بقا باشد فقر را مقدم گویم بر صفوت. فقر عزّ باشد و مسکنت ذلّ، که یکی اعتمادش به خداست و یکی بر اسباب». و گاهی این دولغت به جای هم به کار روند.

### باب بیان ملامه

رسول خدا ﷺ تا برهان حق بر وی پیدا نیامده بود و وحی بدو نیویسته، نزدیک همه نیکام بود و چون خلعت دوستی بر سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بر او دراز کردند و گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعراست و گروهی گفتند کاذب است و مانند این‌ها، و خدا در مورد مؤمنان فرمود: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقُمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ».<sup>۱۹</sup>  
 «لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>۲۰</sup> و سنت خدا

---

<sup>۱۹</sup>- بگو ای اهل کتاب آیا جز این بر ما عیب می‌گیرید که ما به خدا و به آنچه به سوی ما نازل شده و به آنچه پیش از این فرود آمده است ایمان آورده ایم و اینکه بیشتر شما فاسقید) (سوره مائده آیه ۵۹)

<sup>۲۰</sup> - و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر داناست. (سوره مائده، آیه ۵۴)

چنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم رابه جمله ملامت کننده وی گرداند، و سرّ وی را از مشغول گشتن به ملامت ایشان نگاه دارد و این غیرت حق باشد که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگاه دارد،<sup>۲۱</sup> پس خلق را برایشان گماشتند تازبان

۲۱- در رابطه با خمول و عدم شهرت در روایات شیعه هست که پیامبر ﷺ می‌فرماید: حُبُّ الْجَاهِ وَ الْمَالِ يُنْبِئُ التَّفَاقُ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِئُ الْمَاءُ الْبُئْلَ، (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۵۶)

حب جاه و مال، در دل، نفاق را چنان می‌رویاند که آب، گیاه را.

وَ قَوْلِهِ ﷺ مَا ذُنْبَانِ ضَارِيَانِ أُرسِلَا فِي زَرِيَّةٍ عَنَّمِ يَا كَثُرَ فَسَادُ فِيهَا مِنْ حُبِّ الْجَاهِ وَ الْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، (همان، ج ۱، ص ۲۵۶) و باز می‌فرماید: هیچ گرگان درنده‌ای که به گله‌ی گوسفندی بزنند، پر مفسده‌تر از حب جاه و مال در دین شخص مسلمان نیستند.

و نیز می‌فرماید: بحسب امرئ من الشتر أن يشار إليه بالأصابع في دين أو دنيا إلا من عصمه الله. (نهج الفصاحه، ص ۲۷۲) برای مرد این بدی کافیدست که در کار دین یا دنیا انگشت نما باشد جز کسی که خدایش حفظ کند.

قال أمير المؤمنين ♦ « تَبَدَّلَ وَ لَا تُشْهَرُ وَ أَخْفِ شَخْصَكَ لِئَلَّا تُذَكَّرَ وَ تَعْلَمَ وَ أَكْتَمَ وَ اصْمُتْ تَسْلَمَ وَ أَوْمِ يَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ تَسْرُ الْأَبْرَارَ وَ تَعْطِ الْأَفْجَارَ » (امالی المفید، ۲۰۹)

ترك حشمت و بزرگی و خودنمایی کن و خود را مشهور مساز، و خود را نهان کن تا یاد تو نکند و شناخته نشوی، و راز خود را پنهان دار، و سکوت اختیار کن تا سالم بمانی- و با دست خود به سینه اش اشاره کرد و فرمود- نیکان را دوست دارد،- و با دست به عموم اشاره نمود- و فاجران را دشمن می‌دارد.

وَ رُؤْيِ بَعْضُهُمْ يَبْكِي عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَبِيلَ لَهُ مَا يُبْكِيكَ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ الزِّيَاءِ شَرُّكَ وَ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُنْفَدُوا وَ إِنْ حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا فَلَوْحُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى (مجموعه ورام، ج ۱، ص ۱۸۲).

دیدند کسی کنار قبر پیامبر خدا ﷺ می‌گرید، پرسیدند: چرا می‌گریی؟ گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: اندکی از ریا هم شرک است. و خداوند پرهیزگاران گمنامی را دوست دارد که اگر غایب باشند، کسی نبودن آنها را احساس نکند، و اگر حاضر باشند کسی آنها را نشناسد، دل‌های آنان چراغهای هدایت است از هر تاریکی نجات‌پیداکنندگانند.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: بیش از همه اولیای خدا بنده مؤمنی مورد رشک و غبطه است که کم ثروت، اما بهره‌مند از نماز است، عبادت پروردگارش را نیکو انجام دهد، و در نهان او را اطاعت کند در بین مردم گمنام است، کسی با انگشت به او اشاره نکند، کیست که در چنین شرایطی بماند!- آنگاه رسول

.....

.....

ملامت برایشان دراز کنند و نفس لوامه را گماردشان تا هر چه می کنند عجب نیاورد و تقصیر خود ببینند و در ورطه عجب نیفتند، پس آن که پسندیدند حق بود خلق او را نپسندیدند و آن که گزیده تن خود بود حق او را نگزیند، چنان که ابلیس را خلق پسندیدند و ملائکه وی را نپسندیدند و وی خود را پسندید، چون پسندیده حق نبود پسند ایشان مرا و را لعنت بار آورد و آدم را ملائکه نپسندیدند و گفتند: «... أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»<sup>۲۲</sup> و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیست می پردازیم. فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید. و او خود را نپسندید و گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» تا خلق عالم بدانند که مقبول ما، مهجور خلق باشد و مقبول خلق، مهجور ما است، لاجرم ملامت خلق، غذاء دوستان حق است، آنچه روی همه خلق بدان بود سلامت و بی بلایی است، و اهل ملامت را پشت بدان بود هیچ چیز انسان را از ساحت الهی دورتر نکرد از این که نزد خلق مورد پسند باشد، و انسان جان و دل به آن دهد و از خدای تعالی از این طریق بازماند، خائف پیوسته می کوشد که از محل خطر دور باشد، و در این کوشش طالب را دو خطر باشد یکی خوف حجاب خلق، و دیگر دوری از فعلی که خلق او را بدان فعل ملامت کنند. اختیار کردن ملامت تن

---

خدا ﷻ دست بر دست زد و فرمود: و مرگش در حالی فرا رسد که ارثش ناچیز و گریه کنانش اندک باشند. (کتاب الروضه در مبانی اخلاق، ص ۱۹۰)

از برای سلامت دل شیوه‌ی راستین ملامت است، اما طلب ملامت عین ریا بود و ریا عین نفاق، زیرا ریاکار راهی رود که خلق او را قبول کنند و ملامتی به ملامت راهی رود که خلق و را رد کنند و هر دو گروه اندر خلق مانده‌اند. خود را از خلق سپری کن تا از این همه مشغولی باز رهی، گروهی به خلق مشغولند و پندارند که خلق نیز به ایشان مشغولند، پس هیچ کس تو را نبیند، تو خود را مبین، آفت روزگار تو از دیده تو است، سلامتی یعنی هرگاه طعن مردم برایت زیادت شود، دلت خوش تر می‌گردد و مسائلت حل می‌گردد.

### باب در ذکر ائمه صوفیه

«دَارُنَا فَايَةُ وَ اَحْوَالُنَا مَارِيَةٌ وَ اَنْفَاسُنَا مَعْدُوْدَةٌ وَ كَسَلُنَا مُوْجُوْدٌ» سرای ما گذرنده است، احوال ما اندر آن عاریت و نفْس‌های ما معدود و کاهلی ما ظاهر. پس عمارت سرای فانی از جهل است و اعتماد بر حال عاریتی از یله، و دل بر نفاس محدود نهادن از غفلت، و کاهلی را دین خواندن از غبن که آنچه عاریت بود باز خواهند، و آنچه گذرنده بود نماند، و آنچه اندر عدد آید برسد، و کاهلی را خوددارو نیست. دنیا را چندان ارزش نیست که خاطر بدان مشغول داری. که هرگاه به فانی مشغول شوی از باقی محجوب گردی، چون نفس و دنیا حجاب طالب آمد از حق، دوستان حق از هر دو اعراض کردند، چون دانستند که عاریت است، عاریت از آن دیگر است، تصرف از ملک کسان کوتاه کردند.

چون بنده را خدای عزوجل به کمال صدق برساند و به محل تمکین مکرم گرداند منتظر وارد حق باشد تا بر چه صفت آید، چه به صورت فقیر و چه به صورت امیر.

عزالت از حق به فعل بود، و انقطاع از خلق به دل، که در این حال اگر چه در میان خلق بوده، از خلق جدا بود و دلش به حق آویخته باشد.

تسلیم در حال بلا مانند قول جبرائیل ♦ است ابراهیم ♦ را که گفت: هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟ گفت: «أَمَّا الْيَكُ فَلَإِ» به تو هیچ حاجت ندارم. گفت: پس از خدا بخواه. گفت: «حَسْبِي مِنَ سْؤَالِي عِلْمُهُ بِحَالِي» مرا آن بس که او می‌داند به من چه می‌رسد و او به من داناتر از من است به من، او داند که صلاح من در چه چیزی است. علی بن ابی طالب ♦:

از ائمه صوفیه عموزاده مصطفی غریق بحر بلا و حریق نار ولا و مقتدای اولیاء و اصفیا ابوالحسن علی بن ابی طالب «کرم‌الله وجهه» است. او را اندر این طریقت شأنی عظیم و درجتی رفیع است و اندر دقت عبارت از اصول حقایق، حظی تمام داشت تا حدی که جنید گفت: «شیخنا فی الاصول والبلاء علی المرتضی»،<sup>۲۳</sup> شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است. آن حضرت به سائل وصیت کرد که «لا تجعلن اکبر شغلک باهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک من اولیاء الله فان الله لایضیع اولیائه وان کانوا اعداء الله فما همک و شغلک لاعداء الله» نگر تا شغل زن و فرزند را مهم‌ترین اشتغال خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدایند ✨. وی دوستان خود را ضایع نگرداند، و اگر از دشمنان خدایند † اندوه دشمنان خدای چه

---

۲۳ - هجویری در بحث ائمه صوفیه فضائلی از خلیفه اول و دوم و سوم نقل کرده که همه آن‌ها مبتنی بر روایات جعلی است که بنا به تحقیق علامه امینی در الغدیر همه را بنی‌امیه از جمله معاویه جعل کرده‌اند، در حالی که با آن همه سعی برای انکار فضائل علی ♦ باز متون اهل سنت پر است از فضائل علی ♦. و لذا ما از ذکر فضائل سه خلیفه اول تا سوم خودداری کردیم.

می‌داری. یعنی دل از غیر خدا منقطع گردان، چنانچه موسی ♦ دخترشعیب را درحالی سخت رها کرد، و ابراهیم ♦ هاجر و اسماعیل را به وادی غیر ذی‌زرع گذارد و تسلیم خداوند نمود، و مر ایشان را اکبر شغل خود نمودند و همه دل در حق تعالی بستند، چرا که امور جهان برآمد در حال تسلیم به حق. حضرت علی ♦ در جواب سائل که پرسید پاکیزه‌ترین کسب‌ها چیست؟ گفت: «غناءُ القلبِ بالله»، و هر دل که به خدای تعالی غنی باشد، نیستی دنیا آن را درویش نکند و هستی دنیا شادیش ندهد. پس اهل این طریقت به علی «کرم‌الله‌وجهه» اقتدا کنند. در حقایق عبارات و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و نظاره اندر تقدیر حق. و لطایف کلام بیش از آن است که به عدد اندر آید.

### باب در ذکر اهل بیت علیهم‌السلام

از جمله ائمه صوفیه اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اند، آن‌ها که به طهارت مخصوص‌اند، هر یکی را اندر این معانی قدمی تمام است و جمله قدوة این طایفه بوده‌اند، خاص و عالم ایشان، و من از روزگار گروهی از ایشان طرفی بیان کنم إن شاء الله تعالی.

ابو محمد الحسن بن علی

از جمله آن‌ها جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قره‌العین زهرا، ابو محمد الحسن بن علی «کرام‌الله‌وجهه» است. وی را اندر این طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر، تا که گفت اندر حال وصیت: «علیکم بحفظ السرائر فان الله تعالی مطلع علی الضمائر» بر شما باد حفظ اسرار که خداوند تعالی داننده ضمائر است، چرا که بنده مخاطب است به حفظ سر.

.....  
 وقتی انسان قلب خود را تماماً در محضر حق قرار داد و به دیگری توجه ننمود، عملاً در مقام حفظ اسرار قرار می‌گیرد).

♦ ابو عبدالله الحسین بن علی :

از جمله اهل بیت، شمع آل محمد که از جمله علایق مجرد، سید زمانه خود ابو عبدالله الحسین بن علی «رضی الله عنهما» از محققان اولیاء بود و قبله اهل بلا و قتل دشت کربلا، آن حضرت فرمود: «أَشْفَقَ الْأَخْوَانُ عَلَيَّكَ دِينُكَ» شفیق‌ترین برادران تو بر تو، دین تو است، زیرا نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت آن. پس خردمند آن است که به فرمان مشفقان باشد.

♦ زین العابدین از جمله اهل بیت وارث نبوت و چراغ امت، سید مظلوم و امام محروم زین العابدین و شمع‌الاولاد است که اکرم و اعبد اهل زمانه خود بود، مشهور است به کشف حقایق و نطق دقایق. از وی پرسیدند که سعیدترین اهل دنیا و آخرت کیست؟ فرمود: «مَنْ إِذَا رَضِيَ لَمْ يَحْمَلْهُ رِضَاءُ عَلِيِّ الْبَاطِلِ، وَ إِذَا سَخَطَ لَمْ يَخْرُجْهُ سَخَطَهُ مِنَ الْحَقِّ»؛ سعیدترین اهل دنیا و آخرت کسی است که چون راضی شود، بر باطل راضی نبود، و چون خشمگین گردد، خشمش از حق بیرونش نیاورد. چرا که انسان مستقیم نه رضایش او را به باطل بکشاندن و نه چون خشم گیرد از حق خارج کرد.

♦ ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین :

از جمله ائمه صوفیه از اهل بیت، حجت بر اهل معاملات و برهان ارباب مشاهدت، امام اولادینی و گزیده نسل علی، ابو جعفر محمد بن علی الحسین «کرم الله وجهه و رضی عنهم» است. به دقایق علوم و به لطائف اشارات اندر کتاب خدای ﷻ وی را



کرامات مشهود بود. اندر تفسیر آیه «فَمَنْ يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنُ بِاللَّهِ...»<sup>۲۴</sup> فرمود: «كُلُّ مَنْ شَغَلَكَ عَنِ مَطَالَعَةِ الْحَقِّ، فَهُوَ طَاغُوتُكَ» هر آن‌چه تو را از حق باز دارد، طاغوت تو است، بنگر که به چه چیز محجوبی، بدان حجاب بازمانده‌ای، و آن حجاب تو است، به ترک آن حجاب بکوش تا به کشف اندر رسی.

در مناجات می‌گوید: ای دوست؛ یعقوب را یک پسر کم شد، چندان بگریست که نابینا شد و چشم‌ها سپید کرد و من هجده کس با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا کم کرده‌ام از آن باری نباشم که بر فراق ایشان چشم‌ها سفید کنم؟

#### ♦ ابو محمد جعفر بن علی بن الحسین بن علی الصادق

از ائمه صوفیه، از اهل بیت، سیف سنت و جمال طریقت و معبر معرفت و مزین صفوت، ابو محمد جعفر بن علی بن الحسین بن علی الصادق «رضوان الله علیهم اجمعین»، عالی حال و نیکو سیرت بوده، آراسته ظاهر و آبادان سیرت. وی را اشارات جمیل است اندر جمله علوم، و مشهور است دقت کلام وی و وقوف معانی اندر میان مشایخ «رضی الله عنهم اجمعین»، و وی را کتب معروف است اندر بیان این طریقت. از وی می‌آرند که گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَعْرَضَ عَمَّا سِوَاهُ» هر که خدای را شناخت، از غیر خدا جدا خواهد بود، پس عارف از خلق گسسته و به حق پیوسته، غیر حق در دلش مقدار آن نباشد که بدیشان التفات کند.

.....  
 اگر جمله اهل بیت را یاد کنم و مناقب یک‌یک بر شمرم این کتاب بل کتب بسیار حمل عشر عشیری از آن نکند، اکنون ذکر اصحاب صفة رسول ﷺ بر سیل ایجاز بیاورم.

### ذکر اصحاب صفة و تابعین

پیامبر ﷺ خطاب به اصحاب صفة فرمود: بشارت مر شما را و آن که از پس شما بیایند به صفت شما که اندر فقر خود راضی باشند، ایشان رفیقان من اند اندر بهشت، که از جمله آن‌ها منادی حضرت جبار بلال بن ریاح و دیگر محرم احوال پیامبر ﷺ سلمان فارسی و زینت ارباب عمار یاسر و مقداد بن اسود و خباب بن الارث و صهیب بن سنان و ابوذر غفاری می‌باشند.

او پس قرن‌ها که از تابعین است و از کبار مشایخ اهل تصوف، و پیامبر ﷺ فرمود: او را به قیامت همچون اغنام ربیعه و مضر اندر امت من شفاعت باشد. چون خلیفه در بیرون شهر با او دیدار کرد زمانی پیش او بود تا گفت: رنجه گشتید اکنون باز گردید که قیامت نزدیک است، آن‌گاه ما را دیدار رنجه بود که مر آن را باز گشتن نبود که من اکنون به ساختن برگ راه قیامت مشغولم. و بالاخره هم در کنار علی ♦ در صفین شهید شد. گفت: «السَّلَامَةُ فِي الْوَحْدِ» سلامت در تنهایی است، چون دل کسی که تنها بود، از اندیشه غیر رسته بود. و نیز گفت: «عليك بحفظ قلبك» که هم به این معنی است که قلب از اندیشه غیر نگهدار و متابع حق گردان به مجاهدت، و نیز خود را متابع دل گردان به مشاهدت، که اولی وظیفهٔ مریدان است تا دل محل محبت حق گردد، و دومی کار کاملان است که حق تعالی دل ایشان را به نور جمال منور گردانیده. زیرا گفته‌اند: «انَّ صَحْبَةَ الْاَشْرَارِ تُورِثُ الظَّنَّ بِالْاَخِيَارِ»؛ هم صحبتی با اشرار

.....  
 .....  
 موجب بدگمانی به اخیار و نیکان می‌شود و لذا باید قلب را از ارتباط با آشراز  
 نگه‌داشت.

سعید بن مسیب گوید: «ارضِ بالیسیر من الدنیا مع سلامه دینک، کما رضی قومُ  
 بکثیرها مع ذهاب دینهم»، که باید راضی شد به اندکی از دنیا با سلامت دین،  
 آن‌طور که اکثر مردم به زیادی از دنیا و رفتن دینشان راضی شدند، یعنی فقر با سلامت  
 دین بهتر از غنای با غفلت است، فقیر چون در دل نگرده اندیشه زیادتی نیابد، و اندر  
 دست خود نگرده قناعت یابد، و غنی چون اندر دل نگرده، اندیشه زیادتی دنیا یابد، و  
 اندر دست خود نگرده، دنیایِ پر شبهت بیند. چون بلا بیاید غافلان گویند «الحمد لله»  
 که بر تن نیامد، و دوستان گویند «الحمد لله» که بر دین من نیامد، اگر تن اندر بلا  
 بود، چون دل اندر لقاء بود بلا بر تن خوش گردد، و چون دل اندر غفلت بود اگر  
 چه تن اندر نعمت، نعمت بود و به حقیقت رضا به قلیل دنیا، کثیر دنیا بود، و رضا به  
 کثیر دنیا قلیل دنیا بود، زیرا قلیل دنیا چون کثیر آن است. کسی از او پرسید: مرا خبر  
 ده از حلالی که اندرو حرام نباشد، و از حرامی که اندرو حلال نباشد. وی گفت:  
 «ذکر الله حلالٌ لیس فیهِ حرامٌ و ذکر غیره حرام لیس فیهِ حلال»؛ یاد خدا حلالی است  
 که در آن حرامی نیست و یاد غیر خدا حرامی است که در آن حلالی نیست.

ذکر اولیاء الله

مالک بن دینار: از اوست که گفته است: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ عَلَّائِي الْأَخْلَاصِ فِي  
 الْأَعْمَالِ»؛ دوست داشتنی‌ترین اعمال برای من خلوص در اعمال است، چرا که عمل  
 به اخلاص عمل گردد، هم‌چنان که جسد به روح زنده است.

حیب بن سلیم: از اوست که به سائل چنین پند داد: «لَا تَجْعَلْ قَلْبَكَ صَنْدُوقَ الْحَرِصِ وَ بَطْنَكَ وَعَاءَ الْحَرَامِ»؛ قلب خود را صندوق حرص، و شکم خود را ظرف حرام قرار مده، چرا که مسلم هلاک خلق در این دو چیز است.

ابوحازم المدنی را پرسیدند: «ما مالک؟» از مال چه داری؟ قال «الرضا عن الله و الغناء عن الناس»؛ گفت: راضی بودن از خدا و بی‌نیاز بودن از مردم. چرا که هر که به حق راضی بود از خلق مستغنی بود و راه به جز به درگاه حق نشناسد.

عبدالله مبارک مروزی: از او پرسیدند؛ «كَيْفَ طَرِيقُ إِلَى اللَّهِ؟ رَاهِ بِهِ سَوَى خِذَا چگونه است؟ فقال: «لَوْ عَرَفْتَ اللَّهَ لَعَرَفْتَ الطَّرِيقُ إِلَيْهِ»: اگر او را بشناسی، راه به او را هم بدانی. «فَقَالَ أَعْبُدْ مَنْ لَا أَعْرِفُهُ وَ تَعْصِي مَنْ تَعْرِفُهُ» و گفت می پرستم آنرا که نمی‌شناسم، و تو عاصی شوی کسی را که می‌شناسی. چرا که معرفت خوف ایجاد می‌کند و تو را ایمن می‌بینم. و نیز گفت: «الْسُّكُونُ حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِ أَوْلِيَائِهِ» دل دوستانش ساکن نگردد. و در دنیا مضطرب اندر حال طلب و در آخرت مضطرب اندر حال طرب، در دنیا به غیبت از حق سکونت بر ایشان روانیست و در عقبی به حضور حق و تجلی و رؤیت، قرار بر ایشان روانه، پس دنیا مرایشان را چون عقبی و عقبی چون دنیا، زیرا ریشه سکونت دل دو چیز است؛ یا رسیدن به مقصود، یا غفلت از آن، رسیدن به مقصد دل در دنیا و عقبی روانه تا دل به شدت محبت ساکن شود، و غفلت بر دوستان وی نیز حرام است، تا دل از حرکت طلب ساکن شود.

فضیل بن عیاض: از اوست که گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبْدَهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ»؛ هر کس خدا را آن‌طور که حق شناخت اوست بشناسد، او را با تمام طاقت عبادت

.....  
.....  
کند. زیرا چون او را به انعام و احسان و رأفت شناسد، دوستش گیرد و در تبع طاعتش کند تا طاقت دارد، چرا که فرمان دوستان کردن دشوار نباشد. پیامبر ص در رابطه با آن همه، دعاها و عبادات طاقت فرسا می فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟» آیا بنده شاکر نباشم؟ چون او کرم و خداوندی کرد، نباید من نیز از راه بندگی، از راه شکر به استقبال نعمت روم؟

فضیل گفت: خدای عزوجل چون بنده‌ای را دوست دارد اندوهش بسیار دهد، و چون دشمنش دارد دنیا بر وی فراخ کند.

و نیز گفت: دست برداشتن از عمل از بهر مردمان، ریا بود، و عمل کردن از بهر مردم شرک بود، و اخلاص آن بود که حق تعالی او را از این دو خصلت نگاه دارد. پیامبر ص به ابن عباس آنگاه که درخواست کرد مرا بر قومی امیر کن فرمود: «بک نفسک» تو را بر نفس خودت امیر کردم. یعنی یک نفس تو در اطاعت خدای بهتر از هزار سال طاعت خلق ترا است، چرا که امیری در قیامت به جز ندامت نباشد. خدایا! اطاعت خلق را از خود می‌خواهم چه کنم؟ اطاعت نفس از خودت را به من عطا کن.

چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، بزرگان را بخواست و گفت: به این بلیات [امیری] مبتلا شدم تدبیر من چیست؟ یکی گفت: اگر می‌خواهی فردای قیامت تو را نجات باشد پیران مسلمان را چون پدر خود بدان، و جوانان را چون برادر و کودکان را چون فرزندان، همه دیار اسلام خانه‌ی تواند و اهل آن عیالان تو، زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را و نیکوئی کن با فرزند.

فضیل به هارون گفت: من از روی خوب تو بر آتش دوزخ می‌ترسم که گرفتار شود، بترس از خدای تعالی و حق او بهتر از این بگزار.

ابوالفیض ذوالنون بن ابراهیم مصری گفت: علامت دوستی خدای عزوجل متابعت کردن دوست خدای یعنی محمد ﷺ است اندر خوی‌ها و فعل‌های او، و به‌جا آوردن امر و سنت او. از او پرسیدند، سفته کیست؟ گفت: آن‌که به خدای راه ندارد و نیاموزد. گفت: حکمت در معده‌ای که پر از طعام باشد قرار نگیرد. و نیز گفت: توبه عام از گناه بود، و توبه خاص از غفلت از او، که «العارف کل یوم اخشع لآنه فی کل ساعة اقرب» هر روز عارف ترسان و خاشع‌تر باشد، زیرا که هر ساعت مقرب‌تر بود و آن‌که نزدیک‌تر بود لامحاله حیرت وی بیشتر بود و خشوعش زیادتر، به جهت آگاهی وی از هیبت و جلال و سلطان حق که بردلش مستولی شده و خود را از وی دور نیند، چنانچه موسی ♦ پرسید: «یا ربّ این اطلبک؟» ای پروردگار من کجا تو را طلبم؟ «قال عند المنکسرۃ قلوبهم» آنجا که دل شکسته باشد و از اخلاص خود نومید گشته. پس مدعی بی‌ترس و خشوع، جاهل بود و نه عارف.

ابواسحاق ابراهیم ادهم: از دست کسب خویش خوردی و گفت: طعام حلال خور و بر تو نه قیام شب است و نه روزه روز. دعای کرد که: «یا رب! مرا از دل معصیت به عزّ طاعت آر». به او گفتند: گوشت گران است، بگفت: ارزان بکنید و مخرید.

در زمانی که صاحب حکومت بلخ بود، آن آهویی که ابراهیم تعقیبش می‌کرد به سخن درآمد که: «أولَ هذا خُلقتَ أمَ بهذا أمرتَ؟» آیا برای این خلق شده‌ای یا به این کار امر گشته‌ای؟ در دم توبه کرد و جز کسب دست خود نخورد. از اوست که گفته: «اتخذ الله صاحباً و ذر الناس جانباً؛ خدای تعالی را یار خود دار و خلق را به جانبی

بگذار، چرا که صحت اقبال بنده به حق، إعراض از خلق را پیش آورد، و صحت حق اخلاص باشد اندر گزاردن فرمان وی، و اخلاص اندر طاعت از خلوصِ محبت باشد. و خلوصِ محبت حق از دشمنی نفس و هوا خیزد، که هر که با هوا آشنا بود از خدای عزوجل جدا بود، و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده باشد، پس همه خلق توئی اندر حق تو، چون از خود إعراض کردی از همه إعراض کردی.

می گوید: چون به بادیه رسیدم پیری بیامد و مرا گفت: یا ابراهیم می دانی که این چه جایی است که تو بی زاد و راحله می روی؟ دانستم شیطان است، چهاردانگ سیم با من بود که اندر کوفه، زنیلی فروخته بودم، از جیب برآوردم و بینداختم، و نذر کردم که به هر میل چهارصد رکعت نماز کنم، چهارسال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی به وقت حاجت بی تکلف روزی می رسانید و اندر آن میان خضر پیامبر را با من صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی مرا بیاموخت، آن گاه دلم به یک بار از غیر فارغ شد.

بشر حافی: به خواب دیدندش، گفت: خدا مرا بیامرزد و گفت: بخور ای که برای ما نخوردی و بیاشام ای آن که برای ما نیاشامیدی. پرسیدنش نان با چه خوریم؟ گفت: عافیت یادکن و نان خورش کن. گفتند: چرا پای برهنه ای؟ گفت: زمین بساط وی است و من رواندارم که بساط وی سپرم و میان پای من و زمین واسطه باشد، چرا که پای افزار حجاب وی آمد. گفته: حلاوت آخرت نیابد آن که دوست دارد که مردمان وی را دانند. گفت: «من اراد آن یکون عزیزاً فی الدنيا شریقاً فی الاخره، فلیجتنب ثلثاً، لایسأل احداً حاجهً و لایذکر احداً بسوء، و لایجب احداً الی طعامه» هر که خواهد اندر دنیا عزیز باشد و اندر آخرت شریف، گو باید از سه چیز پرهیزد، از مخلوقات

.....  
 حاجت نخواهد که حاجت به خلق دلیل بی معرفتی است که؛ «استغناء المخلوق الی المخلوق کاستعانه المسجون الی المسجون»؛ کمک گرفتن مخلوق از مخلوق همانند کمک گرفتن زندانی از زندانی است. و اما هر که کسی را بد گوید آن تصرفست که در حکم خدای تعالی می کند، بدان جهت که آن کس و فعل وی آفریده خداست ﷻ، آفریده وی را بر که ردّ می کنی، و آن که فعل را عیب کند فاعل را عیب کرده به جز آن که خودش فرموده کافر را بر موافقت من ذم کنید، اما آنچه گفت از نان خلق پرهیزید که رزاق خدا است ☆. اگر مخلوق را سبب روزی تو گرداند او را مبین و بدان که آن روزی تو است که خدای تعالی به تو رسانید و اگر او پندارد از آن وی است، بدان بر تو منت نهد، وی را اجابت نکن.

ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی: پرسیدند: این پایگاه به چه یافتی؟ بگفت: به شکمی گرسنه و تنی برهنه. جنید گفت: ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل ♦ است در بین ملائکه. از ابویزید است که گفت: «عملتُ فی المجاهده ثلاثین سنه فما وجدتُ شیئاً أشدَّ علیّ من العلم و متابعته، ولولا اختلاف العلماء لبقیتُ و اختلاف العلماء رحمةً ألاً فی تجرید التوحید»، سی سال مجاهده کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن باشد، اگر اختلاف علماء نبودی من از همه چیز باز ماندی و حق دین نتوانستمی گزارد و اختلاف علما رحمت است به جز اندر تجرید توحید، چرا که طبع به جهل مایل تر است و به جهل بسیار کار توان کرد بی رنج.

گفت: اندر اصل توحید دوئی صورت نگیرد و راه دوستان از وحدانیت به وحدانیت بود. یک بار به مکه رفتم خانه مفرد دیدم. گفتم حج مقبول نیست که من سنگها از این جنس بسیار دیدم. بار دیگر برفتم، خانه دیدم و خداوند خانه دیدم.



گفتم که هنوز حقیقت توحید نیست، بار سوم همه‌ی خداوند خانه دیدم و خانه‌ی نه، به سرّ فرو خواندند؛ یا بایزید! اگر خود را ندیدی و همه‌ی عالم را بدیدی مشرک نبودی، و چون همه‌ی عالم نبینی و خود را بینی مشرک باشی.

ابوعبدالله الحارث بن اسد المحاسبی: گفت: هر که باطن خویش را درست کند به مراقبت و اخلاص، خداوند ظاهر او را آراسته گرداند به مجاهده و اتباع سنت. از اوست که گفت «العلم بحركات القلوب فی مطالعه الغیوب، اشرف من العمل بحركات الجوارح»؛ آن کس که به حرکات دل اندر محل غیب عالم باشد بهتر است که از حرکات جوارح عامل باشد. علم محل کمال است و جهل محل طلب و علم اندر پیشگاه بهتر از جهل بر درگاه، و خداوند را به علم توان شناخت و به عمل نتوان یافت. عمل؛ صفت بنده است و علم؛ صفت خداوند تعالی. لذا فرمود: «تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنه» لذا گفتند: «نومُ العالم عباده و سهر الجاهل معصیه»؛ خواب عالم عبادت است و بیداری جاهل معصیت، پس سرّ مغلوب به غلبه حق، بهتر از نفسِ غالب به حرکات ظاهر.

به درویشی گفت: «کن لله و الا فلا تکن» به حق باقی باش یا از خود فانی، یعنی به صفوت مجتمع باش یا به فقر مفترق، یا بدان صفت باش که حق تعالی گوید: «هل آتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مدکوراً»<sup>۲۵</sup> آیا بر انسان نگذشت روزگاری که چیز قابل ذکر نبود؟ اگر خود را باشی به اختیار خود، قیامت به خود بود، و اگر نباشی به اختیار خود، قیامت به حق بود.

ابوسلیمان داود بن نصیرطائی: بیست دینار میراث یافت بیست سال همی خورد. کسی گفت مرا نصیحت کن، گفت: مردگان منتظر تواند. عزلت اختیار کرد و طریق زهد و تقوا در پیش گرفت.

به مریدی از مریدانش گفت: «انْ أَرَدْتُ السَّلَامَةَ سَلِّمْ عَلَي الدُّنْيَا وَانْ أَرَدْتَ الْكِرَامَةَ كَبِّرْ عَلَي الْآخِرَةِ» اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن، اگر کرامت خواهی آخرت را بزرگ بدار، یعنی هر که خواهد به تن فارغ شود گو از دنیا إعراض کن، و هر که خواهد که بدن فارغ شود گو دل را در ارادهٔ عقبی به کار بند.

ابوالحسن سری بن المغلس السقط: در بغداد سقط فروشی داشت. گفتند: دکانت سوخت. گفت: من فارغ شدم از بند آن، و چون همه سوخت غیر دکان وی، همه را بفروخت و به درویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد. گفت: راهی دانم کوتاه تا بهشت. گفتند: چیست؟ گفت: از کس چیزی نخواهی، و هیچ چیز از کس نستانی و با تو هیچ چیز نبود که به کسی دهی.

گفت: «اللَّهُمَّ مَهْمَا عَذَّبْتَنِي بِشَيْءٍ فَلَا تُعَذِّبْنِي بِذُلِّ الْحِجَابِ» بار الها! اگر مرا به چیزی عذاب کنی به ذلّ حجابم عذاب مکن. چرا که چون محجوب نباشم از تو، عذاب و بلا به مشاهدت تو بر من آسان بود، و چون از تو محجوب باشم، نعیم ابدی تو هلاکت من باشد به ذلّ حجاب تو، پس بلائی که اندر مشاهدت میلی بود، بلا نبود، که اندر دوزخ هیچ بلا سخت‌تر از حجاب نیست، که دیدار حق عزّاسمه جان را چندان مسرت دهد که از عذاب تن و بلاء کالبد یادش نیابد و در بهشت هیچ نعمت کامل‌تر از کشف نیست و سنت خدا آن است که اندر همه احوال دل دوستان

.....  
 .....  
 را به خود بینا دارد، تا همه مشقت و ریاضت و بلا به شرب آن بتواند کشید، که چون جمال او بردل‌ها مکشوف باشد از بلا نیندیشد.

ابوعلی شفیق بن ابراهیم الازدی: گفت: «جعل الله اهل طاعته احياء في مآتهم و اهل المعاصي امواتاً في حيا تهم» اهل طاعت را در مرگ زنده داشت و اهل معصیت را اندر زندگی مرده، یعنی مطیع اگرچه مرده باشد زنده است که ملائکه بر طاعت وی تا قیامت آفرین کنند و در فنای مرگ، به بقای حق باقی است هرگز اندوه روزی نخورد.

عبدالرحمن بن عطیه الدارانی گفت: هرگاه که دوستی دنیا در دلی قرار گرفت، دوستی آخرت از آن برفت. فاضل‌ترین کارها خلاف نفس است و هر چیز را علامتی است و علامت خذلان دست برداشتن از گریستن است. هر چیز را زنگاری است و زنگار دل، سیربخوردن است. گفت: «اذا غلب الرجاء على الخوف فسَدَ الوقت» چون رجاء بر خوف غالب آید وقت شوریده گردد، زیرا که «وقت» رعایت حال باشد و بنده تا آن‌گاه راعی حال باشد که خوفی بر دلش مستولی بود، چون آن برخاست وی «تارک الرعایه» گردد و رقتش فاسد گردد، و اگر خوف بر رجاء غلبه کرد توحیدش باطل شود، چرا که ناامیدی پیش آید و نومیدی از حق شرک است و منافی توحید است، پس حفظ توحید اندر صحت رجاء بنده باشد و حفظ «وقت» اندر صحت خوف او و چون هر دو برابر شد بنده به حفظ توحید مؤمن و به حفظ وقت مطیع، تعلق رجاء به مشاهده صرف بود که اندر آن جمله اعتماد است، و تعلق خوف به مجاهده صرف که اندر آن جمله اضطراب است، مشاهده موارد مجاهده باشد و این معنی آن بود که همه امیدها از ناامیدی پدید آید و هر که به کردار خود از فلاح

خود نومید شود آن نومیدی وی را به نجات و فلاح و کرم حق تعالی و تقدس راه نماید و باب انبساط بروی بگشاید و دلش را از آفات طبع بزدايد و جمله اسرار ربانی، وی را کشف گردد.

اندر دو جهان هیچ چیز را آن خطر نیست که بنده را حق باز تواند داشت، دیدار خلق او را عز نبود و از دیدار غیر، او را ذل بود، اگر همه خلق را مطیع خود بیند. معروف بن فیروز کرخی: پرورده علی بن موسی الرضا ♦ بود. گفت: «اللَّفْتَبَانِ ثَلَاثٌ عِلَامَاتٌ، وَفَاءٌ بِلَا خِلَافٍ وَ مَدْحٌ بِلَا جُودٍ، وَ عَطَاءٌ بِلَا سُؤَالٍ»؛ علامت جوانمردان سه چیز است؛ «وفائی بی خلاف» و «ستایشی بی جود» و «عطائی بی سؤال». وفای بی خلاف آن است که اندر عهد عبودیت، بنده مخالفت و معصیت بر خود حرام دارد. و مدح بی جود آن است که از کسی نیکوئی ندیده باشد وی را نیکو گوید، و عطاء بی سؤال آن است که چون هستی بود، اندر عطا تمیز نکند و این صفت کریمان است.

و این سه صفت به حقیقت از خداست که در وفا با دوستان خود خلاف نکند و در آزل بی فعل بنده او را بخواند، و امروز به علت معصیت او را نرانند، و مدح بی جود جز خدا نکند که محتاج فعل بنده نیست و بی سؤال جز او نتوان عطا کند از آنچه او کریم است و بنده را کرامت کند و وی را بزرگ گرداند و به قرب خود مخصوص گرداند.

گفت: کاری که نزدیک کند بنده را به خدا عبارت است از؛ دوام طاعت خدای، حرمت مسلمانان، نصیحت کردن ایشان.

ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم: او از ابتدا تا انتها یک قدم بی صدق ننهاد تا جنید گفت: «صدیق زماننا حاتم الاصم». گفت: «الشهوات ثلث؛ شهوة فی الاكل، و

.....  
 .....  
 شهوةٌ فی الاکلام، و شهوةٌ فی النظر. فاحفظ الاکل فی الثقه، و للسان بالصدق، و النظر بالعبره؛ شهوت سه است. یکی اندر طعام، و یکی در گفتار، و سوم در دیدار. نگهبان خورش خود را به باور داشت و اعتماد به خداوند ﷻ و زبان را بر راست گفتن و چشم را به عبرت‌نگریستن. پس هر که اندر اکل توکل کند، از شهوتِ اکل رسته باشد، و هر که به زبان صدق گوید، از شهوتِ زبان رسته باشد، و هر که به چشم راست بیند از شهوتِ چشم رسته باشد. و حقیقت توکل از راست‌دانستن آن بود که وی را چون بدانستی به روزی دادن باور داری آنگاه به راستی دانش خود عبارت کند، آن‌گاه از راستی معرفت خود نظر کند تا اکل و شربش جز دوستی نبود و عبارتش جز وجد نه و نظرش به جز مشاهدت نه. پس چون راست داند حلال خورد، و چون راست گوید، ذکر گوید و چون راست بیند وی را بیند، از آن‌که جز داده‌ی وی به اذن وی خوردن حلال نیست، و جز ذکر وی اندر هجده هزار عالم ذکر کس دیگر راست نیست، و جز اندر جمال و جلالش اندر موجودات نظاره کردن روا نیست، چون از وی گیری و به اذن وی خوری شهوت نباشد، و چون از وی گوئی و به اذن وی گوئی شهوت نباشد، و چون فعل وی بینی و به دستور وی بینی شهوت نباشد، و اما چون به هوای خود خوری اگر چه حلال باشد شهوت بود، و چون به هوای خود گوئی هر چند ذکر بود دروغ و شهوت بود، و اگر به هوای خود نگری اگر چه استدلال کنی و بال و شهوت باشد.

گفت: هیچ روز نبود که شیطان گوید مرا چه خوری، و چه پوشی و کجا نشینی؟  
 می‌گویم؛ مرگ خورم و کفن پوشم و به گور نشینم.

گفت: اندر این مذهب چهارگونه مرگ بیاید چشید؛ موت‌الایض (گرسنگی)، موت‌الاسود (بارکشیدن خلق یا احتمال)، موت‌الاحمر (مخالفت هوی) و موت‌الاخضر (مرقع داشتن).

ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی: گفت: «اذا رایت العالم یشغل بالرخص فلبس یجیء منه شیء» چون عالم را ببینی که به رخص (رخصت‌دادن) مشغول گردد، بدان که هرگز از وی هیچ نیاید، چرا که راه جز با احتیاط و مبالغت اندر مجاهدت نتوان رفت و «رخص» طلب کردن کار کسی باشد که از مجاهدت بگریزد و خواهد که خود را تخفیف اختیار کند، پس رخص طلب کردن، درجه عوام باشد تا از دایره شریعت بیرون نیفتد، و مجاهدت ورزیدن درجه خواص بود تا ثمرات آن در سر خود بیابند، و علماء خواص اند، چون خاص را به درجت عام رضا بود از وی هیچ نیاید، و نیز رخص طلب کردن سبک داشتن فرمان بود و علماء دوستان حق تعالی اند و دوست فرمان دوست را سبک ندارد و آدناء درجات آن اختیار نکند بلکه در آن احتیاط کند. ابوعبدالله احمد بن حنبل: کسی از وی پرسید: «ما الاخلاص؟» اخلاص چیست؟ قال: «الاخلاص هو الاخلاص من آفات الاعمال» اخلاص رهایی از آفات اعمال است. یعنی آفت عمل که ریا و سُمعه است در آن نباشد. از او پرسید: ما التوکل؟ توکل چیست؟ قال: «الثقة بالله» اطمینان به خدا، که خدا را در روزی خود باور داری. پرسید: مالرضا؟ رضا چیست؟ قال: «تسليم الامور الى الله». تسلیم داشتن امور به سوی خدا. پرسید: «ما المحبة؟» محبت چیست؟ گفت: این از بشر حافی پیرس که تا وی زنده است من جواب این نکم.

ابوالحسن احمد بن ابی‌الحواری گفت: هر که از سر اراده و دوستی به دنیا نگرَد خداوند یقین و زهد از دلش بیرون کند. و نیز گفت: هیچ گریستنی فاضل‌تر از گریستن بنده بر آنچه از وی فوت شده از وقت‌های او بر ناموقی، با ارزش نیست. گفت: «الدنيا مزبله و مجمع الكلاب و اقل من الكلاب من عكف عليها، فان الكلب يأخذ حاجته و ينصرف عنها و المحب لها لا يزول عنها»؛ دنیا چون مزبله است و جایگاه جمع‌گشتن سگان، و کمتر از سگان باشد آن که بر معلوم دنیا بایستد، زیرا که سگ از مزبله حاجت روا کند و باز گردد و دوست‌دارنده دنیا از جمع کردن بر نگرَد.

چون در علم به درجه رسید، کتب خود برداشت و به دریا ریخت و گفت: «نعم الدليل انت و اما الاشتغال بالدليل بعد الوصول محال»؛ نیکو دلیل، دلیلی مرید را، اما پس از رسیدگی به مقصود مشغول‌بودن به دلیل محال باشد، و چون مرید به پیشگاه آمد راه را چه قیمت باشد، چرا که چون طریق واضح شود عبارت منقطع گردد، و این ترك التفات و فراغت دل از مادون حق است. گفت: خدا هیچ بنده را مبتلا نکرد به چیزی سخت‌تر از غفلت.

ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی گفت: «الطريق واضح والحق لا يح والداعي قد اسمعُ فما التَّحِيرُ بعدها الا من العمی» راه پیدا است و حق آشکار و خواننده نیک‌شنوا. بعد از این تحیر و سرگردانی به جز از نابینائی نباشد. یعنی راه جستن خطا است که راه حق چون آفتاب تابان است، تو خود را جوی تا کجائی، چون یافتی به راه آی که حق ظاهرتر از آن است که تحت طلب طالب آید.

گفت: هیچ خواب گران‌تر و سنگین‌تر از شهوت نیست، و هیچ بندگی سخت‌تر از بندگی شهوت نیست، اگر نه گرانی غفلت بودی، شهوت بر تو ظفر نیافتی.

ابوتراب عسگر بن الحصین النسفی گفت: «الفقیر قُوْتُهُ ما وَجَدَ و لِبَاسُهُ ما سَتَرَ و مَسْكَنُهُ حَيْثُ نَزَلَ»؛ قُوْتِ درویش آن بود که بیابد و در آن اختیار نکند، و لباسش آن که وی را بپوشد، اندر آن تصرف نکند، و جایگاهش آن که فرود آید و خود جائی نسازد. چرا که تصرف در این هر سه مشغولی بود و همه عالم اندر بلاء این سه چیز ماندند. از طرفی غذای درویش وجد باشد، و لباسش تقوی و مسکنش غیب، که خدا فرمود: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا»<sup>۲۶</sup> و اگر [مردم] در راه درست پایداری ورزند قطعا آب گوارایی بدیشان نوشانیم. و رسول الله ﷺ فرمود: «الفقر وَطَنُ الْغَيْبِ».

یحیی بن معاذ الرازی به او گفتند: ایها الشیخ! مقامت، مقام رجاست و معاملت، معاملت خایفان، گفت ترک عبودیت ضلالت بود و خوف و رجا دو قائمه ایمان‌اند، محال است کسی به پرورش رکنی از ارکان ایمان به ضلالت افتد، خائف عبادت کند از ترس جدایی، و راجی عبادت کند امید وصلت را. تا عبادت نباشد نه خوف درست آید نه رجاء، و چون عبادت حاصل بود این خوف و رجاء به جمله به عبادتی بود و آن جا که عبادت باید، عبارت هیچ سود ندارد. از اوست که گفت: «الدنیا دار الاشغال و الآخرة دار الاحوال، ولا یزال العبد بین الاشغال والاحوال حتی یستقر به



القرار اما الی الجنة و اما الی النار» دنیا جایگاه اشتغال است و عقبی محل احوال و ترس‌ها، پیوسته بنده میان اشتغال و بیم است تا بر چه قرار گیرد، جهنم یا بهشت. خوشبخت آن دلی که از اشتغال دنیا رسته باشد و از احوال آخرت ایمن شده، به همت از این هر دو سر بگسسته باشد و به حق پیوسته. گفت که زهد سه چیز است: اندکی، خلوت، گرسنگی.

عمر بن سلم نیشابوری گفت: «ترکتُ العمل ثم رجعتُ الیه ثم ترکنی العمل فلم ارجع الیه» از عمل دست برداشتم و سپس بدان باز گشتم، پس عمل از من دست برداشت و به من باز نگشت، زیرا هر چیزی که ترک آن تکلف و کسب بنده باشد، ترک آن اولی تر باشد از فعل آن. اندر صحت این اصل که جمله اکتساب محل آفاتند و قیمت آن معنی را باشد که بی تکلف از غیب آید، و اندر هر محل که اختیار شود و بنده بدان متصل شود، لطیفه حقیقت از آن زایل شود. پس ترک و اخذ بر بنده هیچ چیز درست نیاید از آن جهت که عطا و زوال از خداوند است تعالی و تقدس، و به تقدیر وی چون عطا آمد از حق اخذ آمد و چون زوال آمد ترک آمد و چون چنین آمد قیمت مرآن را باشد که قیام اخذ و ترک بدان است، نه آن که بنده به اجتهاد جالب و دافع آن باشد، پس هزار سال اگر مرید به قبول حق گوید چنان نباشد که یک لمعه حق بقبول وی گوید که اقبال لایزال اندر قبول ازل بسته است و سرور سرمد اندر سعادت سابق، و بنده را به خلاص خود جز به خلوص عنایت حق راه نیست و بس عزیز بنده باشد که اسباب را مسبب از حال وی دفع کند.

ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار گفت: مرا سخن گفتن روا نیست چرا که دل من اندر دنیا و جاه آن بسته است، سخن من فایده ندهد و در دل‌ها اثر نکند و سخن

گفتنی که دل‌ها مؤثر نباشد خفیف کردن علم و استهزاء کردن شریعت است، و سخن گفتن آن کس را مسلم باشد که به خاموشی وی دین را خلل باشد، آن گوید برای عزّ اسلام و نجات نفوس و رضای رحمان، و ما تکلم می‌کنیم برای عزّ نفس و طلب دنیا و قبول خلق. پس هر که سخن بر موافقت مراد حق تعالی گوید و به حق گوید، اندر آن سخن قهری وصولتی باشد که بر اسرار اثر کند، و هر که بر موافقت مراد خود گوید اندر آن سخن هوان<sup>۲۷</sup> و ذلی باشد که خلق را از آن فایده نباشد و ناگفتن آن به از گفتن باشد، از آن جهت که مرد از عبادت خود بیگانه شود بهتر بود. گفت: به من نصیحت کرد که تا توانی از بهر دنیا خشم مگیر.

ابوالسری منصور بن عمار گفت: «سبحان من جعل قلوب العارفين اوعيه الذکر، و قلوب الزاهدين اوعيه التوکل، و قلوب المتوکلين اوعيه الرضا، و قلوب الفقراء ادعیه القناعه و قلوب اهل دنیا ادعیه الطمع» پاک آن خدایی که دل عارفان را محل ذکر گردانید، و از آن زاهدان موضع توکل و از آن متوکلان منبع رضا، و از آن درویشان جایگاه قناعت، و از آن اهل دنیا محل طمع. هر عضوی که آفرید اندر آن معنی متناجس نهاد، همچنان که زبان را محل نطق قرار داد، دل را محل معرفت و ضلالت قرار داد و در هیچ چیز چون دل ظهور فعل خداوند واضح نیست.

از اوست که گفت: «الناس رجالان، عارف بنفسه، فشغله فی المجاهدۃ و الریاضۃ، و عارف بر به فشغله بخدمته و عبادته و مرضاته» مردم یا به حق عارفند یا به خود. آن که به خود عارف است به مجاهده و ریاضت مشغول است، و آن که به حق عارف است مشغول خدمت و عبودیت و طلب رضا باشد. پس عارفان به خود

.....

را عبادت ریاضت باشد و عارفان به حق را عبادت رضایت، این عبادت کند تا درجت یابد و آن عبادت کند و خود همه یافته باشد، و شأن ما بین المنزلین بین مجاهدت و مشاهدت.

و از اوست که گفت: «الناس رجالان، مفتقر الی الله فهو فی اعلى الدرجات علی لسان الشریعه و آخر لا یری الافتقار لما علم من فراغ الیه من الخلق والرزق والاجل والحویه والسعاده والشقاوه فهو فی افتقاره الیه واستغنائه به» مردمان بر دو گروهند؛ یکی نیازمند به خدای تعالی و او اندر درجه بزرگ‌ترین است به حکم ظاهر شریعت، و دیگر آن که ناظر بر افتقارش نیست، چرا که می‌داند خداوند تعالی و تقدس قسمت کرده اندر ازل از «خلق» و «رزق» و «اجل» و «حیات» و «شقاوت» و «سعادت»، جز آن نباشد که این کس اندر عین افتقار است بدو، و استغنا از غیر او، پس آن گروه اندر افتقار ایشان به رؤیت افتقار محجوب‌اند از رؤیت تقدیر، و این گروه اندر ترک رؤیت افتقارشان مکاشف و مستغنی بدو، پس یکی با نعمت و دیگری با منعم است، آن که با نعمت اندر رؤیت نعمت است اگرچه غنی است فقیر است، و آن که با منعم است و در او مشاهدت وی است، اگرچه فقیر است غنی است. و نیز گفت: هر که از سختی دنیا جزع کند آن مصیبت بر دین وی وارد آید.

ابوعبدالله احمد بن عاصم الانطاکی گفت: «أَنْفَعُ الْفَقْرُ مَا كُنْتَ بِهِ مُتَجَمِّلاً وَبِهِ رَاضِياً» نافع‌ترین فقر آن بود که تو بدان متجمل باشی و آن را برای خود زیبا بدانی و بدان راضی باشی، زیرا که جمال همه خلق اندر اثبات اسباب بود و جمال فقیر اندر نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع به او و رضا به احکام او. چرا که فقر فقدان سبب بود، و غنا وجود سبب، و بی‌سبب با حق بود و با سبب با خود، پس مسبب محل

.....

حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف، و جمال دو جهان اندر کشف و رضا است و سخط همه عالم اندر حجاب و ندیدن حق. و نیز گفت: چون صلاح دل خواهی یاری خواه به نگاه داشت زبان.

یحیی ابو محمد عبدالله بن خبیق گفت: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ حَيًّا فِي حَيَاةٍ فَلَا يَسْكُنُ الطَّمَعُ فِي قَلْبِهِ» هر که خواهد که اندر زندگانی خود زنده باشد گو دل را سکنای طمع مکن تا از کل آزاد شود. زیرا طمّاع مرده باشد اندر طمع خود؛ پس طمع اندر دل چون طبع و مهر باشد بر دل، و لامحاله دل مختوم مرده باشد، بَهْ بَهْ به آن دلی که از غیر حق مرده باشد و به حق زنده بود، از آن جهت که خداوند ذلّ و خواری را بیافرید و «طمع» ذلّ بود و عزّ را آفرید و «ذکر» عزّ است، و لذا فرمود: «وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ».<sup>۲۸</sup>

گفت: «خلق الله القلوبَ مساكنَ الذکر، فصارت مساكنَ الشهوات، و لا يمحو الشهوات من القلوب الا خوف مزعج او شوق متعلق (مغلق)»، خداوند تعالی دل‌ها را موضع ذکر گردانیدن، پس مساکن شهوت شدند، پاک نگرداند شهوت را از دل مگر خوفی بی‌قرار، یا شوق بی‌آرام، پس خوف و شوق دو قائمه ایمانند چون دل محل ایمان بود، قرین وی قناعت و ذکر بود نه طمع و غفلت. پس دل مؤمن طمّاع و تابع شهوات نباشد که طمع و شهوت نتیجه وحشت‌اند و متوحش، از حق و از ایمان خبر ندارد که ایمان انس با حق است و وحشت از غیر وی که گفته‌اند: «الطمع مستوحش منه کل واحد».

.....  
.....  
ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید القواریری: (پدرش آبگبه فروش بود)، جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق‌اند. گفت: «کلام الأنبیا نبأ عن الحضور و کلام الصدیقین اشاره عن المشاهدات» سخن انبیاء خبر باشد از حضور و کلام صدیقین اشارت از مشاهدات است، صحت خبر از نظر بود و از آن مشاهدات از فکر، خبر جز از عین نتوان داد و اشارت جز به غیر نباشد، پس کمال و نهایت صدیقان ابتداء روزگار انبیاء بود.

گفت: عارف آن است که از سرّ تو سخن گوید و تو آرام باشی. گفت: ما تصوف از قیل و قال نگرفتیم، از گرسنگی و دست برداشتن از آرزو و بریدن از آنچه دوست داشتیم و اندر چشم ما آراسته بود، یافتیم. گفت: تا توانی ظروف خانهات سفالین باشد.

احمد بن محمد النوری گفت: «الجمع بالحق تفرقه عن غیره، والتفرقه من غیره جمع به» جمع به حق تفرقه باشد به غیر وی، و تفرقه از غیر وی جمع بدو باشد. یعنی هر که را همت به حق تعالی مجتمع باشد از غیر حق مفترق است، و هر که از غیر حق متفرق است بدو مجتمع است. پس جمع همت بحق تعالی جدائی باشد از اندیشه مخلوقات، چون از مکونات اعراض درست شد بحق اقبال درست شد و چون به حق اقبال درست شد از خلق اعراض درست شد که ضدان لایجتماعان.

گفت: تصوف؛ دست برداشتن از حظ نفس است.

گفت: «عزّ الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقه» عزیزترین چیزها در زمان ما دو چیز است؛ یکی عالمی که به علم خود عمل کند و دیگر عارفی که از حقیقت سخن گوید. و هر که بطلب عالم و عارف مشغول گردد

روزگارش مشوش گردد و نیابد، به خود باید مشغول شد تا همه عالم عالم ببند و از خود به خداوند رجوع کند، تا همه عالم عارف ببند، از آن جهت که عالم و عارف عزیز باشد، و عزیز دشوار یاب است، چیزی که یافتن آن دشوار بود طلب کردن آن ضایع کردن عمر است، علم و معرفت از خود باید طلب کرد و عمل و حقیقت از خود باید خواست.

گفت: «من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله» هر که چیزها را به خداوند تعالی داند و از وی شناسد، اندر همه چیزها رجوعش به وی باشد نه به چیزها. زیرا که اقامت ملک به مالک بود، اگر اشیاء را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و به هر چیزی رجوع کردن وراء شرک باشد، چون اشیاء را اسباب فعل داند رجوع به مسبب‌الاسباب کند، از شغل نجات یابد.

ابوعبدالله احمد بن یحیی بن الجلا گفت: «همه العارف الی مولاه، فلم یعطف الی شیء سواء»؛ همت عارف با حق باشد و از وی به هیچ چیز باز نگردد و بر هیچ چیز فرو نیابد، از آن که عارف را به جز معرفت وی هیچ چیز نباشد چون سرمایه دلش معرفت بود و مقصود همتش رؤیت بود. چرا که پراکندگی همم هموم بار آورد و هموم بنده را از درگاه حق باز دارد.

ابومحمد رویم بن احمد

جنید در مورد وی که به قضا مشغول بود گفت: ما فارغان مشغولیم و رویم مشغول فارغ است.

از او کسی پرسید: «کیف حالک» حالت چگونه است؟ وی گفت: «کیف حال من دینه هواه و همته دنیا لیس بصالح نقی و لا بعارف نقی» چگونه باشد حال

آن که دین وی هوای وی باشد و همت وی دنیای وی، نه نیکوکار بود از خلقِ رمیده،  
و نه عارفی بود از خلقِ گزیده، چرا که دین به نزدیک نفس هوا بود و متابعانِ نفس  
هوا را دین نام نهاده.

گفت: هر که اندر خانقاهی بنشست سؤال کرد، و هر که از شما مرععی پوشید،  
سؤال کرد، هر که قرآن خواند تا مردم بشنوند او نه قرآن خواند، سؤال کرد.  
گفت: چون خدای تو را گفتار و کردار روزی کند، گفتارت باز ستاند و  
کردارت بگذارد که آن نعمتی بود، و چون کردارت باز ستاند و گفتارت بگذارد  
مصیبتی بود.

ابو یعقوب یوسف بن حسین الرازی

گفت: «أَدَلُّ النَّاسِ الْفَقِيرَ الطَّمُوعَ وَالْمَحَبَّ لِمُحِبُّوهُ» دلیل‌ترین همهٔ مردمان  
درویش طماع باشد، چنانچه شریف‌ترین ایشان فقراء صادق باشند، و طبعِ درویش را  
به دُلّ دو جهانی افکند که محبّ خود را در مقابل محبوب سخت حقیر شناسد.  
گفت: قُوّتِ درویش آن بود که یابد، و لباس وی آن قدر که عورت بپوشد و  
هر جا که فرود آید مأوای وی باشد.

گفت: اگر خدای را ببینم با جملهٔ معصیت‌ها، دوست‌تر دارم از آن که با یک  
دره ریا.

ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی

گفت «لِأَهْلِ الْفَضْلِ فَضْلٌ مَالِمْ يَرُوه، فَإِذَا رَاوه فَلا فَضْلَ لَهُمْ وَ لِأَهْلِ الْوِلايَةِ  
وَالْوِلايَةِ، وَلايَةُ مَالِمْ يَرُوهَا فَإِذَا رَاوها فَلا وَلايَةَ لَهُمْ» اهل فضل را فضل باشد بر همه تا  
آنگاه که فضل خود نبینند، و اهل ولایت را ولایت تا آن وقت است که ولایت  
خود نبینند که چون بدیدند و لاییشان نماند، زیرا آن‌جا که فضل و ولایت بود رؤیت

از آن ساقط بود، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد.

او چهل سال نخفت، چون بخفت، خداوند را در خواب دید. گفت: خدایا! من تو را به بیدار شب می طلبیدم. گفت: یا شاه! اگر آن جا بخفتی این جا ندیدی.

گفت: چون بنده صادق بود اندر عمل حلاوه بیابد پیش از آن که آن عمل انجام دهد، چون اخلاص بجای آرد اندر آن حلاوه آن بیابد آنوقت که عمل بکند. گوید: علامت تقوی و رع است و علامت ورع بازایستادن از شبهات است.

شاه شجاع یاران را گفت: از دروغ و خیانت و غیبت دور باشید جز این هر چه خواهید کنید.

گوید: هر که چشم نگاه دارد از حرام، و تن از شهوات، و باطن را آبادان دارد به مراقبت دائم، و ظاهر را آراسته دارد به متابعت سنت، و عادت دهد تن را به خوردن حلال، فراست وی خطا نیفتد.

عمرو بن عثمان مکی

گفت: «لا یقع علی کیفیت الوجد عبارة، لانه سرّ لله عند المؤمن» کیفیت وجد گفتنی نیست، چون سرّ حق است نزد مؤمن. و هر چه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سرّ حق نباشد، زیرا که کلیت تکلف بنده از اسرار ربانی منقطع است. چون حق تعالی جمع کرده است میان حقیقت و شریعت، محال باشد که اولیاء او فرق کنند و لامحاله چون فرق حاصل آید ردّ یکی و قبول دیگری بیاید، پس ردّ شریعت الحاد بود و ردّ حقیقت شرک.



گفت: آفتاب بر نیامد و فرو نشد بر هیچ کس از روی زمین که وی، نه به خداوند تعالی جاهل بود مگر آن که وی را برگزیند بر جان و تن و دنیا و آخرت. یعنی هر که دست اندر آغوش نصیب خود دارد دلیل آن بود که وی به خداوند ﷻ جاهل بود.

ابوعبدالله محمد بن الفضل البلخی

گفت: «اعرف الناس بالله اشدّهم مجاهدۀ فی اوامره واتبعهم لسنۀ نبیّه» بزرگ‌ترین اهل معرفت آن باشد که بیشترین مجاهده را در وادی شریعت دارد با رغبت و حَظّ تمام اندر حفظ سنت و متابعت اوامر الهی بکوشد. و هر که به حق نزدیک‌تر بود بر اوامرش حریص‌تر بود.

گفت: «عجبتُ ممن یقطع البوادی والقفار والمفاوز حتی یصل بیته وحرمةً لأنّ فیهِ آثار انبیائه، کیف لایقطع نفسه و هواه حتی یصل الی قلبه لأنّ فیهِ آثار مولاه»؛ عجب دارم از آن که بیابان‌ها طی کند تا به خانه وی رسد که اندرو آثار انبیاء وی است، چرا با دیۀ نفس و دریای هوا را طی نکند تا بر دل خود رسد که اندر آن آثار مولای وی است؟ یعنی دل که محل معرفت است بزرگوارتر از کعبه است که قبلۀ خدمتست. کعبه آن بود که پیوسته نظر حق بدو بود.

گفت: هر گاه مرید دنیای زیاده طلب کند آن نشان ادبار وی است، زهد عبارت است از نگرستن دنیا به چشم نقص .

ابوعبدالله محمد بن علی الترمذی

گفت: «مَنْ جَهِلٍ اوصافُ الْعُبُودِیَّةِ فَهُوَ بِنَعْوَتِ الرَّبَّانِیَّةِ أَجْهَلٌ»؛ هر که به علم شریعت و اوصاف بندگی جاهل باشد او به اوصاف خداوند جاهل‌تر باشد. و هر که به معرفت نفس، که مخلوق است راه نبرد، به معرفت حق تعالی که خالق است هم

پی نبرد، و هر که آفات صفت بشریت نبیند، لطایف صفات ربوبیت کی بیند که ظاهر به باطن تعلق دارد، هر که به ظاهر تعلق کند بی باطن محال، و هر که به باطن تعلق کند بی ظاهر محال. پس اوصاف ربوبیت اندر صحت ارکان عبودیت بسته است و بی آن درست نیاید.

از وی پرسیدند: صفت خلق چیست؟ گفت: عجزی آشکارا و دعوی بزرگ. ابو بکر محمد بن عمر الوراق گفت: «الناس ثلاثة؛ العلماء، والفقراء، والامراء، فاذا فسد العلماء فسد الطاعة، واذا فسد الفقراء فسد الاخلاق، و اذا فسد الامراء فسد المعاش»؛ مردمان سه گروهند؛ یکی عالمان و دیگر فقیران و سوم امیران، چون امراء تباه شوند خوی‌ها بر خلق تباه شوند، پس تباهی امراء و سلاطین به جور باشد و از علماء به طمع و از فقراء به ریا، تا ملوک از علماء اعراض نکنند تباه نگردند، و تا علماء با ملوک صحبت نکنند تباه نگردند، و تا فقراء ریاست و مهتری نطلبند تباه نگردند، زان که جور ملوک از بی علمی بود و طمع علماء از بی دیانتی، و ریا فقراء از بی توکلی، پس امیر بی علم، و عالم بی پرهیز، و فقیر بی توکل، قرین شیاطین اند، و فساد همه خلق به فساد این سه گروه بسته است.

هر که به آرزوهای نفسانی اندام خویش را راضی دارد اندرونش درخت نومیدی روید.

گفت: اگر طمع را گویند پدرت کیست؟ گوید شک اندر مقدور، و اگر گویند پیشه تو چیست؟ گوید ذلّ. اگر گویند غایت تو چیست؟ گوید حرمان. گفت: کلید همه برکت‌ها صبر است اندر موضع اراده تا آنگاه ارادت تو درست شود، چون ارادت تو درست شد در برکت‌ها بر تو گشاده گشت.

ابوسعید بن احمد بن عیسی الخراز

گفت: «اندر قول پیامبر ﷺ جُبِلت القلوب علی حُبِّ مَنْ احسن الیها، قال: واعجبا لمن لم یرَ محسناً غیرالله کیف لایمیل بکلیته الی الله»؛ پیامبر ﷺ فرمود: «آفرینش دل‌ها بر دوستی آن کس است که بدو نیکوئی کند. یعنی هر که به کسی نیکوئی کند لامحاله آن کس او را دوست گیرد». ابوسعید گفت: «واعجبا! آن که در همه عالم جز خداوند را محسن نداند چگونه دل خود به کلیت بدو نسیارد؟» زیرا احسان برحقیقت آن بود که مالک‌الاعیان کند، که احسان نیکوئی بود بجای کسی که بدان نیکوئی محتاج بود، آن که وی را از غیر احسان باید وی چگونه احسان تواند کرد، پس مُلک و ملک مر خداوند راست جل جلاله که از غیر بی نیاز است و همه عالمین بدو نیازمند، و چون دوستان حق این معنی بدانستند اندرانعام و احسان، منعم و محسن دیدند، دل‌شان به کلیت اسیر دوستی وی باشد و از غیر وی اعراض کردند. و نیز گفت: گرسنگی طعام زاهدان و ذکر طعام عارفان است.

ابوالحسن علی بن محمدالاصفہانی (علی بن سهل)

گفت: «الحضور افضل من الیقین، لان الحضور وطنات والیقین خطرات»؛ حضور به حق فاضل‌تر از یقین از حق است، از آن که حضور اندر دل متوطن باشد و غفلت بر آن روا نباشد و یقین خاطری بود که گاه بیاید و گاه شود، پس حاضران اندر پیشگاه باشند و موقنان بر درگاه.

گفت: شتافتن به طاعت از علامت توفیق بود و از مخالفت بازایستادن از علامت حسن رعایت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود، و به دعوی بیرون

.....  
.....  
آمدن از رعونات بشری بود و هر که بدایت ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عاقبت سلامت نیاید.

ابو الحسن محمد ابن اسماعیل خیر النساج

در مجلس خود گفت: «شرح الله الصدور المتقين و كشف بصائر الموقنين بنور حقایق الایمان»؛ متقیان را از یقین چاره نیست که دل به نور یقین مشرّح است، و موقن را از حقایق ایمان چاره نیست که بصائر عقل وی به نور ایمان روشن است، پس هر جایی که ایمان بود یقین بود و هر جایی که یقین بود تقوی بود، یکی تابع و یکی متبوع.

گفت: هر که خویشتن به آداب سنت آراسته دارد دل وی را خدای عزوجل به نور معرفت منور گرداند، و هیچ مقامی برتر از مقام متابعت دوست اندر فرمان‌ها و افعال و اخلاق او نیست.

ابو حمزه خراسانی

از وی پرسیدند: غریب کیست؟ «قال: المستوحش من الألفه»؛ گفت: آن که از الفت خود مستوحش باشد، هر که راه همه الفت‌ها وحشت گردد وی غریب باشد، زیرا درویش را در دنیا و عقبی وطن نیست و الفت در غیر وطن وحشت بود و چون الفت وی از کون منقطع شود وی از همه مستوحش گردد آنگاه غریب باشد.

گفت: هر که دوستی مرگ اندر دل گیرد، هر چه باقی است بر وی دوست کنند و هر چه فانی است بر وی دشمن کنند.

گفت: عارف زندگی خویش همواره دفع کند روز به روز، و زندگانی همی ستاند روز به روز.

ابو العباس احمد ابن مسروق

گفت: «من کان سروره بغير الحق فسروره يورث الهموم ، ومن لم يكن أنسه في خدمه ربه فأنسه يورث الوحشه»؛ هر که به جز به خداوند شاد باشد سرور او به اندوه رسد، و هر که را در خدمت خداوند تعالی آنس نباشد انس وی به وحشت رسد. زیرا به جز حق فانی است، پس هر که به فانی شاد شود چون فنايش آشکار شود او را اندوه احاطه کند و به غیر از خدمت حق، هباً و هیچ است. چون حقیري موجودات ظاهر گردد، انس وی به جمله وحشت گردد، پس اندوه و وحشت همه عالم در رؤیت غیر خدا است.

گفت: هر که اندر خواطر دل با خدای مراقبت به جای آرد خدای وی را در حرکات جوارح معصوم دارد.

ابوعبدالله بن احمد بن اسماعیل مغربی

گفت: «ما رأيت أنصفَ من الدنيا ان خدمتها خدمتك و ان تركتها تركتك»؛ هرگز از دنیا منصف‌تر چیزی ندیدم که تا وی را خدمت کنی تو را خدمت کند، و چون بگذارش، بگذاردت. یعنی تا طلب وی کنی ترا طلب کند و چون از وی اعراض کنی و خدمت خداوند تعالی بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن در دلت نیاویزد. پس هر که به صدق از دنیا اعراض کند از شر وی ایمن گردد و از آفت وی رسته شود إن شاء الله تعالی.

گفت: فاضل‌ترین وقت‌ها آبادان داشتن «وقت» است به موافقت، (که راضی باشی به حق و آن چه از او رسیده).

ابو علی الحسن بن علی جرجانی

گفت: «الخلق كلهم في ميادين الغفله يركضون و على الضنون يعتمدون و عندهم أنهم في الحقيقه ينقلبون و عن المكاشفه ينطقون»؛ خلق جمله در غفلت‌اند و

اعتمادشان بر ظن و گمان، و می‌پندارند کردارشان بر حقیقت است، و نطق‌شان از اسرار مکاشفت. زیرا گمان از سر آدمی بیرون نرود مگر به رؤیت جلال حق یا جمال وی، که در اظهار جمال وی همه وی را ببینند و گمانشان فانی شود، و اندر کشف جلال، خود را نبینند و گمانشان سر بر نیاورد (تا پندارند کردارشان بر حقیقت است).

احمد بن الحسین جریری

گفت: «دوام الایمان و قوام الادیان و صلاح الابدان فی خلال ثلاث، الاکتفاء، و الاتقاء و الاحتماء، فمن اکتفی بالله صلحت سریره، و من اتقی ما نهی الله عنه استقامت سیره و من احتمی ما لم یوافقه ارتاضت طبیعته فثمره الاکتفاء، صفوالمعرفه، و عاقبه الاتقاء حسن الخلقه، و غایه الاحتماء اعتدال الطبعه»؛ دوام ایمان و پای داشت دین و صلاح تن در سه چیز است. یکی بسنده کردن، و دیگر پرهیز کردن و سوم غذا نگاه داشتن یا پرهیز نمودن. هر که به خدای تعالی بسنده کند سرش به صلاح باشد، و هر که از مناهی وی پرهیزد سیرتش نیکو گردد، و هر که غذای خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد. پس پاداش اکتفا صفو و پاکی معرفت باشد از عقاید باطل، و عاقبت تقوی حسن خلیقت و صفات، و غایت حماء و پرهیز، اعتدال طبیعت. یعنی هر که به خدای تعالی اکتفا کند معرفتش مصفا شود، و هر که چنگ در معاملت تقوی زند خلش نیکو گردد، در دنیا و آخرت. كما قال النبی ﷺ: «من کثرت صلوته بالیل حسن وجهه بالنهار» هر کس نمازش در شب زیاد باشد، روی اش در روز نیکو است. و در خبر دیگر است که در قیامت متقیان می آیند و «وجوههم نور علی منابر من نور»؛ چهره‌هایشان نورانی است بر منابری از نور، و هر که طریق احتماء و پرهیز بردست گیرد تنش از بیماری و نفسش از شهوت محفوظ باشد.

گفت: هر که گوش به حدیث نفس داد اندر حکم شهوت‌ها اسیر گردد و در زندان هوی بماند، و خدای همه فایده‌ها بر دل او حرام کند و از سخن حق مزه نیابد و از ذکر وی را حلاوت نباشد، اگرچه بسیار بر زبان آورد.

احمد بن محمد بن سهل الرمی

گفت: «السكون الى مالوفات الطبايع يقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقائق»؛ آرام گرفتن با چیزی که طبایع را با آن الفت باشد - نه فطرت را - مرد را از رسیدن به درجات حقایق باز می‌دارد. زیرا طبایع ادوات و آلات نفس‌اند و نفس محل حجاب است، و حقیقت محل کشف، و هرگز مریدِ محجوب، و ساکن، مکاشف نباشد. پس ادراک حقایق دردوری از مألوفات طبایع بسته است. و الفت طبع با دو چیز باشد، یکی با دنیا و اخوات آن، و دیگر با عقبی و احوال آن، با دنیا الفت گیرد به حکم جنسیت، و با عقبی به حکم گمان مجهول. پس الفتش با پنداشت عقبی است نه با عین آن، که اگر به حقیقت شناسدی از این سرای فانی بگسلد و چون از این گسست ولایت طبع سپری شود، آنگاه کشف حقایق باشد که آن سرای با طبع جز به فناء طبع خویشی ندارد «لأن فیها ما لا خطر علی قلب بشر»؛ در آن خطوری بر قلب بشر نیست. پس بزرگی عقبی بدان است که راهش پر خطراست.

ابوالمغیث حسین بن منصور الحلاج

کلام وی اقتدا را نشاید، زیرا اندر حال خود مغلوب بوده است، نه متمکن. گفت: «الأسنة مستنطقات تحت نطقها مستهلكات»؛ زبان‌های گویا هلاک دل‌های خاموش است، این عبارات جمله آفت است و اندر حقیقت معنی هدر باشد،

.....  
چون اگر معنی حاصل بود به عبارت مفقود نگردد و اگر معنی مفقود بود به عبارت موجود نگردد.<sup>۲۹</sup>

ابراهیم بن احمد الخواص

گفت: «العلم کلّه فی کلمتین ، لا تتکلف ما کُفیتَ ولا تَضیعَ ما استکفیت»؛ علم در دو کلمه مجتمع است، یکی آن که آن را که خدای تعالی اندیشه‌اش را از دل تو برداشت اندر آن تکلف نکنی، و دیگر آن که آن را که تو باید انجام دهی و بر تو فریضه است ضایع نکنی، تا در دنیا و آخرت موفق باشی، یعنی در قسمت تکلف نکنی، که قسمت ازلی به تکلف تو متغیر نشود و اندر امر تقصیر مکن که ترک فرمان تو را عقوبت بار آرد.

گفت: می‌ترسم به نافله از فریضه باز مانم.

گفت: علم بسیاری روایت نیست، عالم آن است که متابعت علم کند و بدان کار کند و اقتدا کند به سنت‌ها، و اگر چه علم وی اندک باشد.  
گفت: داروی دل پنج چیز است؛ قرآن خواندن با اندیشه، و اندر وی نگاه کردن، و شکم تهی داشتن، قیام شب، و تضرع کردن به وقت سحر، و با نیکان نشستن.

ابوحزمه البغدادی البزاز

گفت: «اذا سلمتَ منکَ نفسکَ، فقد ادیتَ حقها و اذا سلم منکَ الخلق قضیتَ حقوقهم» چون تن تو از تو سلامت یافت حق وی بگزرادی، و چون خلق از تو

---

<sup>۲۹</sup> - جلابی در این قسمت نکات تحقیقی ارزنده‌ای نسبت به حلاج و جایگاه آن در نظر عرفا در موافقت و مخالفت با وی دارد که طرح آن از مقصد ما بیرون است، هر کس خواست به کتاب مراجعه کند.



سلامت یافتند حق‌های ایشان بگزاردی. یعنی حقوق دو است؛ یکی حق نفس تو بر تو و یکی حق خلق بر تو. چون نفس را از معصیت منع کردی و طریقت سلامت آن جهانی وی طلب کردی، حق وی گزارده باشی، و چون خلق را از بد خود ایمن گردانیدی و بد ایشان نخواهی، حق ایشان گزارده باشی، بکوش تا تو را و خلق را از تو بد نیفتد آنگاه به حق گزاردن حق مشغول شو. گوید: هر که وی را سه چیز روزی کردند از همه آفت‌ها برست؛ شکمی خالی با دلی قانع، و درویشی دائم با زهدی حاضر، و صبری تمام با ذکری دائم.

ابوبکر محمد بن موسی الواسطی

گفت: «الذاکرون فی ذکره اکثر غفلةً من الناسین لذکره» ذاکر را اندر ذکر حق غفلت زیادت بود از فراموشی‌کننده ذکر حق، از آن جهت که چون وی را یاد دارد، اگر ذکر را فراموش کند زیان ندارد، زیان آن دارد که ذکرش را یاد کنند و وی را فراموش، که ذکر غیر مذکور باشد، پس إعراض از مذکور با پنداشت ذکر به غفلت نزدیک‌تر بود از إعراض بی‌پنداشت، و ناسی را اندر نسیان و غیبت، پنداشت حضور نباشد، و ذاکر را اندر ذکر و غیبت از مذکور، پنداشت حضور باشد، پس پنداشت حضور بی‌حضور، به غفلت نزدیک‌تر است از غیبت بی‌پنداشت، از آن که هلاک طلاب حق اندر پنداشت ایشان است، آن‌جا که پنداشت بیشتر معنی کمتر، و آن‌جا که معنی کمتر پنداشت بیشتر، اصل ذاکر یا درغیبت بود یا در حضور، چون ذاکر را از خود غیبت بود و به حق تعالی حاضر آن نه ذاکر که مشاهده بود و چون از حق تعالی غایب بود و بخود حاضر بود آن نه ذکر بود که غیبت بود و غیبت از غفلت بود.

گفت: هرگاه خدا خواری بنده خواهد، او را اندر صحبت کودکان اندازد. هم او گوید: خوف و رجاء، ما را از بی‌ادبی باز می‌دارند.

گفت: هر که طریق حق داند بر آن رفتن برای او آسان بود، و راه نیست به خدا الا متابعت رسول ﷺ را اندر افعال و احوال و اقوال.

ابوبکر دلف بن حجدربیلی

گفت: در معنی قول خدای ﷻ «قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»<sup>۳۰</sup> به مؤمنین بگو چشم خود را نسبت به نامحرم کنترل کنند. «ای ابصار الرؤس من المحارم و ابصار القلوب عما سوى الله» یعنی؛ چشم‌های سر را از محارم و چشم‌های دل را از غیر خدا حفظ کنند. به حقیقت تا حق تعالی ارادت شهوت از دل کسی پاک نکند، چشم سر از غوامض آن محفوظ نگردد.

ضعیف‌ترین خلق آن است که عاجز است از دست به داشتن شهوات، و قوی‌ترین آنان آن بود که قادر بود بر ترک آن.

جعفر بن نصیر الخلدی

گفت: «التوکل استواء القلب عند الوجود والعدم» توکل آن بود که وجود و عدم رزق نزد دلت یکسان شود، به وجود رزق حرم نشوی و به عدم آن انده‌گین نگردی، زیرا که تن مُلک مالک است و به پرورش و هلاک وی حق اولی‌تر است چنان که می‌خواهد می‌دارد تو خود اندر میانه داخل مکن و مُلک به مالک سپار و تصرف خود منقطع گردان تا بنده باشی.

گفت: چون مرید را به سماع میل بود بدان که اندر وی از بطالت بقیتی مانده است. و نیز گفت: جوانمردی؛ انصاف دادن است و انصاف ناخواستن.

محمد ابوالقاسم رود باری

گفت: «المرید و لایرید لنفسه الا ما اراد الله له، والمراد لا یرید من الکوین شیئاً غیره» مرید آن بود که هیچ چیز نخواهد مر خدای را مگر آن که حق تعالی وی را خواسته باشد، و مراد آن که هیچ چیز نخواهد از کونین به جز حق تعالی. پس راضی به ارادت حق، تارک ارادت باید، تا وی مرید باشد و محب را خود ارادت نباشد تا وی را مراد باشد، آن که حق را خواهد پس رضا از مقامات ابتداء بود، و محب از احوال انتها و نسبت مقامات به تحقیق عبودیت است، و مشرب درجات به تأیید ربوبیت، و چون چنین باشد مرید به خود قائم بود و مراد به حق قائم بود. گفت: معصیت کفر افزاید چنان که از تب مرگ آید.

گفت: تصوف مذهبی است همه جدّ و هیچ چیز از هزل با آن میامیزد.

گفت: ازغرور است که تو زشت کنی و با تو نیکوئی کنند و انابت دست بداری و چنان دانی که با تو مسامحت همی کنند اندر خطاها که بر تو می رود و چنان دانی که آن بسط حق است تو را.

ابوالعباس القاسم بن مهدی السیاری

گفت: «التوحید، أن لا یخطر بقلبك مادونه»؛ توحید آن بود که غیر حق را بر دلت خطور نباشد. و خاطر مخلوقات را بر سرّت گذر نباشد، و صفو معاملات را کدر نباشد از آنچه اندیشه غیر از اثبات ایشان باشد و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساقط گشت.

ابو عبدالله محمد بن خفیف

گفت: «التوحيد، الاعراض عن الطبعه» توحيد؛ روی برگرداندن از طبيعت است، زیرا که طبایع همه نابینا اند از نعماء، و محجوب‌اند از آلاء او، تا از طبع إعراض حاصل نیاید به حق اقبال موجود نگردد، و صاحب طبع محجوب باشد از حقیقت توحيد، و چون آفت طبع دیدی به حقیقت توحيدی رسیدی.

سعید بن سلام المغربی

گفت: «من آثر صحبه الاغنياء على مجالسه الفقراء ابتلاه الله تعالى بموت القلب»؛ هر که صحبت اغنیاء را برتر از نشست با فقراء بداند خداوند تعالی دل وی را به مرگ مبتلا کرده، با توانگران واژه «صحبت» بکار برد و برای درویشان «مجالست» گفت. چرا که در صحبت إعراض نباشد، و چون از مجالست ایشان به صحبت اغنیاء شود دلش به مرگ نیاز بمیرد و تنش به پندار گرفتار گردد.

ابراهیم بن محمد بن محمود نصرآبادی

گفت: «انت بين نسبتين نسبة الى آدم و نسبة الى الحق فاذا انتسبت الى آدم دخلت في ميادين الشهوات و مواضع الآفات والزلات و هي نسبة تحقق البشرية لقوله تعالى؛ «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»<sup>۳۱</sup> فاذا انتسبت الى الحق دخلت في مقامات الكشف والبراهين والعصمة والولاية و هي نسبة تحقق العبودية لقوله تعالى؛ «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا»<sup>۳۲</sup>؛ تو اندر میان دونستی، نسبتی با آدم و نسبتی با حق تعالی. چون با آدم نسبت کردی اندر میادین شهوت‌ها و مواضع آفت‌ها و ذلک‌ها افتادی که نسبت طبعیت بی‌قیمت بود، و چون به حق نسبت کردی اندر

۳۱ - سوره احزاب، آیه ۷۲.

۳۲ - سوره فرقان، آیه ۶۳.

مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی، آن یک نسبت به آفت بشریت بود، و این دیگر نسبت تحقیق عبودیت، نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم بود و تغییر بدان راه ندارد، چون بنده خود را به خود یا به آدم نسبت کند کمال این آن بود که گوید: «أَنْتَى ظَلَمْتُ نَفْسَى» و چون به حق نسبت کند آدمی محل آن بود که حق تعالی گوید: «يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ».<sup>۳۳</sup>

علی بن ابراهیم حصری

گفت: «دعونی فی بلائی هاتوا ما لکم، الستم من اولاد آدم الذی خلقه بیده و نفع فیہ من روحه و اسجد له ملائکته ثم امره بامرہ فخالف اذا کان اول الدن دُردیاً کیف یکون آخره»، بگذارید مرا به بلا، نه شما از فرزندان آدمید، آن که حق تعالی او را بید و قدرت خود بیافرید، به تخصیص خلقت و بی واسطه غیر ورا زنده کرد و ملائکه را فرمود تا وی را سجده کنند پس وی را فرمانی فرمود در آن فرمان مخالفت کرد، چون اول خُم دُردی بود آخرش چگونه باشد، یعنی چون آدمی را بدو باز گذارند همه مخالفت باشد، اما چون عنایت خود بوی فرستد همه محبت باشد، پس حُسن عنایت حق بر شمر و قبح معاملات خود، با آن مقابله کن و پیوسته عمر در این - مقابله با قبح معاملات - گذار، و بالله العون والعصمه (مدد و حفاظت از خداوند است).

ابو محمد عبدالله خبیق

فتح گوید عبدالله خبیق در نخست دیدار به من گفت: یا خراسانی چهار بیش نیست: چشم است و زبان و دل و هوا. به چشم به جایی منگر که نشاید، و به زبان

چیزی مگو که خدا اندر دل تو به خلاف آن داند، و دل نگهدار از خیانت و کینه بر مسلمانان، و هوا نگهدار از سرّ، به طوری که هیچ چیز را مجویی به هوی. چون این چهار خصلت در تو نباشد، خاکستر بر سر کن که بد بخت شدی.

گفت: هر کس مدح و ذم به نزدیک او برابر گردد زاهد بود، هر که بر فریضه ایستد به اول وقت عابد بود، و هر که همه فعل‌ها از خدا بیند موحد گردد.

گفت: اندوه مدار مگر به هر چیزی که فردا مضرت باشد از آن، و شاد مباش الا به چیزی که فردا تو را شاد کند.

گفت: اگر بندگان را با خدای اُنس بود همه چیز را با ایشان اُنس بودی و قلوب بندگان از وی وحشت نداشت.

ابوعثمان سعید بن الحیری

گفت: «حقُّ یمن اعزّه الله بالمعرفه ان لا یدلّه بالمعصیه» سزا است آن را که خداوند به معرفت عزیزش کرد خود را به معصیت ذلیل نکند، چرا که معرفت عطای وی است و معصیت فعل بنده.

گفت: هرگز نفس من هیچ آرزویی نخواست مگر یک بار نان و خامه خواست. در سفر بودم به دهی رسیدم، به جرم دزدی هفتاد چوبیم زدند، مردی مرا شناخت بانک زد این ابوتراب نخشیبی است، از مرد عذر خواستند، آن مرد مرا به سرای خود برد و نان و خامه داد، به نفس خود گفتم بخور نان و خامه‌ای که برای آن هفتاد تازیانه خوردی.

گفت: مرد تمام نشود تا اندر دل او چهار چیز برابر شود؛ منع و عطا و عزّ و دُلّ. گفت: صحبت با خدای تعالی به حُسن ادب باید کرد و دوام هیبت و مراقبت،

.....  
.....  
صحبت با رسول<sup>ص</sup> به متابعت سنت و لزوم ظاهر علم، و صحبت با اولیاء به حرمت‌داشتن و خدمت‌کردن، و صحبت با اهل خویش به خوی نیکو، و صحبت با درویشان دائم با ایشان گشاده روی بودن مادام که گناهی نباشد، صحبت کردن با جُهاًل به دعا کردن ایشان را و رحمت بر ایشان.

(پایان قسمت اول در ذکر ائمه صوفیه و شروع قسمت دوم در ذکر متأخرین

صوفیه).